



روز انتخابات





۲۵ بهمن، سالروز صدور حکم ارتداد سلمان رشدی توسط امام خمینی (ره)

راهکارهای ادامه زندگی بعد از نگارش آیات شیطانی

بگذارند توی کمد و درش را قفل بزنند، بروند دوردور.

دلستان را خنک کنید. هر جور حساب کنید هیچکس به اندازه خود خرتان مقصر نیست. یک لیست از ناسزاهای بوق دار آماده کرده و هر روز جلوی آینده به خودتان بدهید تا دلستان خنک شود.

پخمه بازی در نیاورید. ادعاهایی نظیر غلط خوردن و به قبر اجداد خندیدن، در این فقره جواب نمی دهد. به جای این حرف ها یک قبر دو نبش و تابوت جادار سفارش بدهید.

شک کنید. به همه چیز شک داشته باشید. مسلمانان ممکن است از هر روشی برای نابود کردن شما استفاده کنند. مثلاً همین کاغذی که دست شماست ممکن است بعد از ۶۰ ثانیه منفجر شود. نه هنوز دو سه ثانیه اش مونده. پنجاه و هشت، پنجاه و نه، بووممم!

مخفیگاه تهیه کنید. قبل از اینکه چیزهای شیطانی از خودتان صادر کنید فکر قایم شدن باشید. جاهای عادی مخفی نشوید. برای رد گم کردن از سوراخ موش، منهول فاضلاب، لانه راسو و نظایر آن استفاده کنید.

عادی سازی کنید. باید به دنیا بفهمانید توهین کردن کار بدی نیست و باید با توهین های شما به مقدسات، عادی برخورد کنند. مثلاً می توانید وسط چهارراه ماشین را خاموش کنید و وقتی مردم عصبانی به شما فحش ناموسی می دهند با خونسردی به آن ها لبخند بزنید.

با تیم حفاظت کل کل نکنید. حفاظت از فلک زده ای مثل شما خودش به اندازه کافی خسته کننده است. اعصاب محافظان را با توقعات بی جایی مثل بیرون رفتن از خانه یا حمام آفتاب گرفتن خراب نکنید. ممکن است شما را



محمد زهره یز



سیده نرگس هاشم هوزی

عنوان شغل:

●●●●●●●●

شغل من ترکیبی از هر کار نان و آبداری ست جایگاهش در جهان چون کودکان ته تغاری ست

ساعت کاری من در شیفت صبح و عصر ثابت با اضافه کاری شب تا سحر، بیست و چهاری ست

هرزمان عینک توک بینی من دیدی بدان که، معنی اش این است، اکنون نوبت آموزگاری ست

موقع جنجال و دعوا و کتک کاری ملت چکشی خواهم زد و شغل شریفم دادیاری ست

چون مدیران وطن در چندشغلی بی نظیرم میل کار تازه دارم، چاره اش چه؟ دورکاری ست

در حساب خود دقیقم، پول و سکه، وام و سفته... صندوقی دورهمی دارم که مالی - اعتباری ست

چون که ارباب رجوعم خسته و بی حال آید با تمام خستگی ها، شغل من خنده در آری ست

چوب جادویی من بر هرکجا خورده ببینید بنز می سازم اگرچه پیشتر آن چیز گاری ست

با پیاز و گوجه و سبزی چنان کاری کنم که هرکه خورده فکر کرده محتوا مرغ سوخاری ست

بعله می دانم چنین کاری حقوقش بی حساب است بی نیاز از پولم و با عشق، کارم افتخاری ست

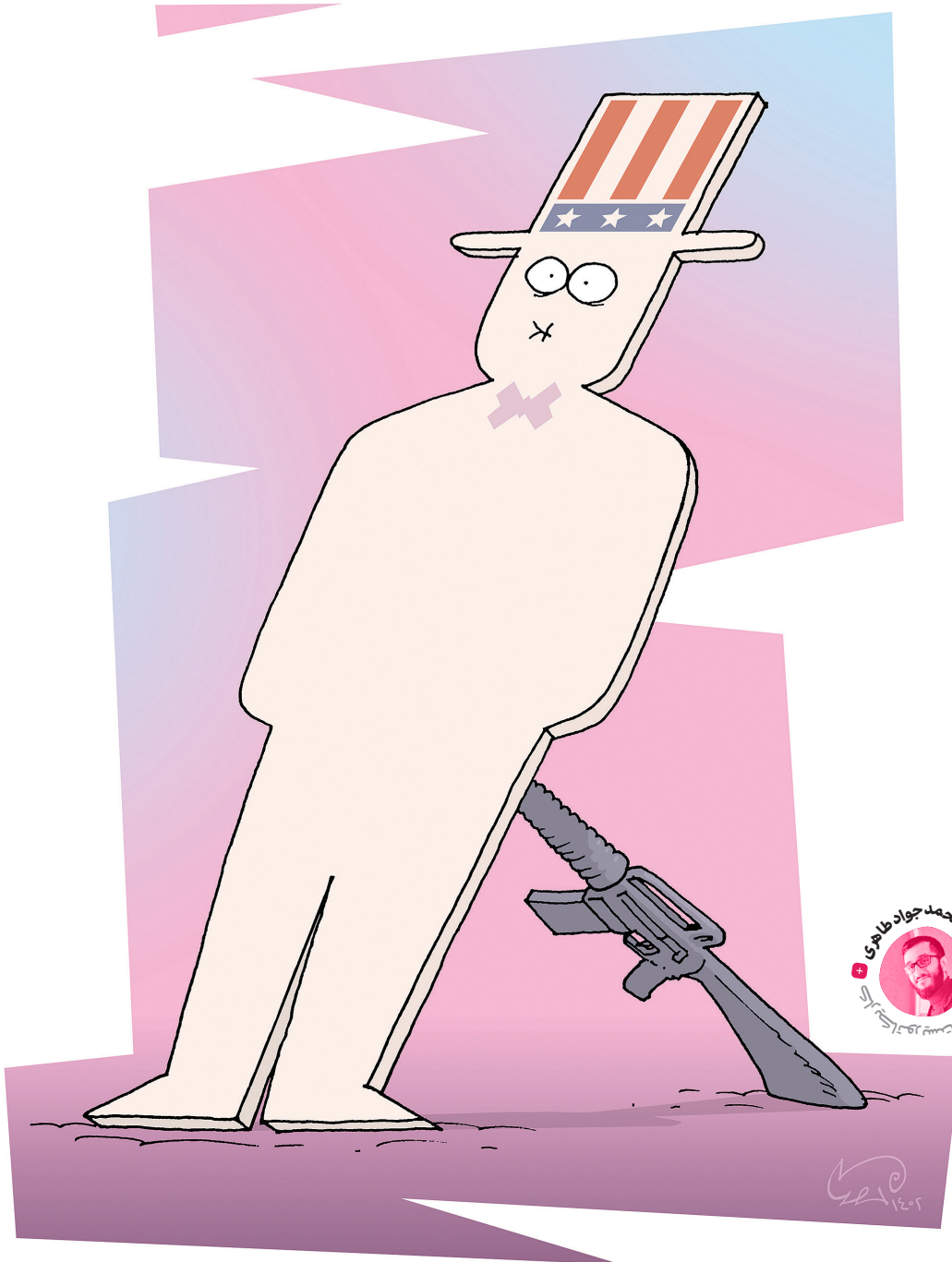
هرچه از کارم بگویم حق مطلب را نگفتم، بهترین شغل جهان، ام المشاغل، خانه داری ست



تیراندازی در «دنور» آمریکا با ۲ نفر کشته و ۶ تن زخمی؛ در دسترس بودن سلاح گرم در آمریکا و فروش انواع مختلف آن در فروشگاه ها سبب شده تا اغلب مردم اسلحه شخصی در اختیار داشته باشند و به همین علت آمار قتل و کشتار در این کشور با استفاده از سلاح گرم بسیار بالاست.



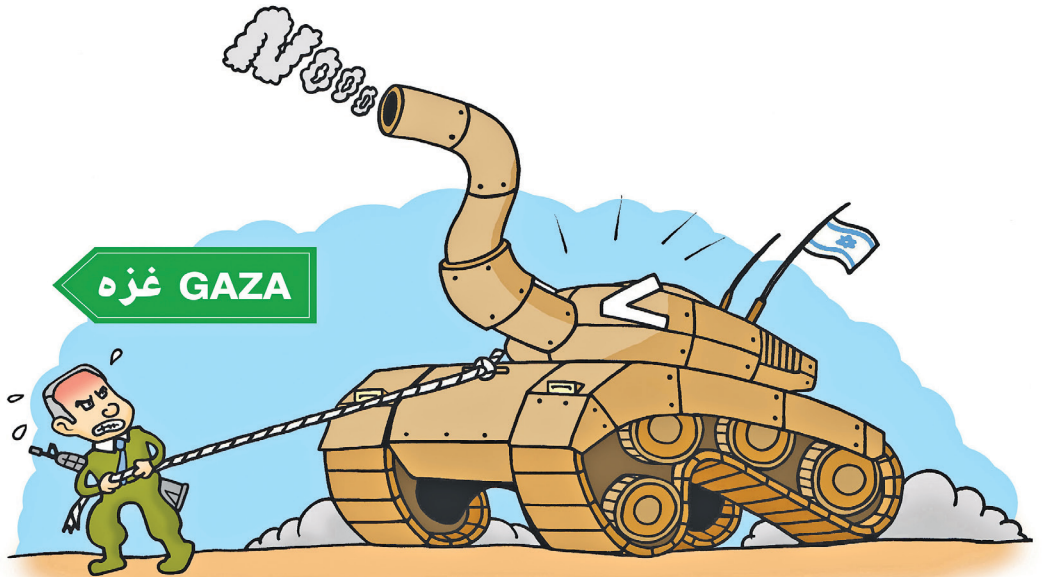
سید محمد جواد طاهری





شاه خیلی ناز بود!

شاه بود و کارهایش سخت کشورساز بود
 شاه خیلی ناز بود
 عاشق فن بیان بود و سخن پرداز بود
 شاه خیلی ناز بود
 در همه ده کوره ها انواع امکانات بود
 دود دورود دود دورود
 کوچه کوچه، خانه خانه شیر آب و گاز بود
 شاه خیلی ناز بود
 هر زمان بیگانه از او خواست چیزی را به خشم
 شاه می فرمود: چشم
 دست او کلا برای بذل و بخشش باز بود
 شاه خیلی ناز بود
 تا که فرمودند اکنون بگذر از بحرین خویش
 شاه زد بر عین خویش
 او پی گستردگی نه، در پی ایجاز بود
 شاه خیلی ناز بود
 تا که فرمودند از قانون کاپتلاسیون
 شاه مان فرمود: جووووون
 شاد بود از اینکه با بیگانگان دمساز بود
 شاه خیلی ناز بود
 او قطار پیشرفت کشورش را ایست داد
 تا که کامل ایستاد
 هر که دید این شاهکارش، گفت او مرتاض بود
 شاه خیلی ناز بود
 روی نقشه در بیابان هایمان گل می کشید
 جنس بنجل می کشید
 موقع بحرین بخشی در کدامین فاز بود؟
 شاه خیلی ناز بود
 مردم بیچاره و مظلوم در اندوه و داغ
 شاه مانند الاغ
 گرم جشن و عیش و نوش خویش در شیراز بود
 شاه خیلی ناز بود
 تا که چشمی دلریا می دید فکر لاو بود
 شاه کلا گو بود
 او اسیر شهوت و حرص و غرور و آرز بود
 شاه خیلی ناز بود
 بود خیلی کارهای شاه دست خوار شاه
 در دل دربار شاه
 قسمتی دیگر به دست دخترش شهناز بود
 شاه خیلی ناز بود
 با وجود اینکه خیلی سخت خدمت دوست داشت
 استراحت دوست داشت
 شاه با کلی طلا آمده ی پرواز بود
 شاه خیلی ناز بود
 من که دائم صحبت از فرو شکوهش! می کنم
 تف به روحش می کنم
 حالم از وارونه گویی ها در اشمئزاز بود
 شاه خیلی ناز بود



روح الله طهماسبی + کاریکاتورست



او می گوید اگر بلاگر بودی الان ده تا کامیون از آن پیرزنگها را خریده بودیم و فروخته بودیم.

برای همین من قول داده ام که حتما یک پیرزنگ بلاگر بشوم با ۵۰۰ هزاره فالوئر که خیلی هم سبک است.

زن عمومیم هنوز چشمانش را باز نکرده لایو می گذارد. خواهرمان می گوید که اول هفت قلم آرایش می کند. نمی دانم چگونه با چشمان بسته می تواند آرایش کند!

مامانمان همیشه زن عمومیمان را توی سر بابایمان می کوبد و می گوید هزار برابر تو پول درمی آورد.

ما فکر می کنیم زن عمومیمان شاید خیلی پولدار باشد اما در عوض بابای ما یک مقاربه ایجاره ای با کلی هزینه آب و برق و گاز و کلی مالیات را می چرخاند و عرصه ی بیشتری دارد.

از این انشایمان نتیجه می گیریم که زودتر بزرگ شویم و سه سوت پیرزنگهای بابایمان را بفروشیم تا مامانمان بتواند پوز زن عمومیمان را بزند و قول بدهد دیگر او را توی سر بابا نکوبد.

اجازه آقا! ما می خواستیم در آینده خلبان بشویم. اما نظرمون عوض شد. چون یک شغل نان و آب دارتر پیدا کردیم. ما می خواهیم پیرزنگ بلاگر بشویم. بابایمان مغازه ی پیرزنگ فروشی دارد و روزی هزارتا پیرزنگ را تا می کند و دوباره باز می کند.

او روزی ۴-۵ تا پیرزنگ می فروشد. بابا می گوید هرچه درآمد دارم را بابت مالیات می دهم. اما ما دیدیم که مقداری هم مواد غذایی و میوه و نان می خرد.

مامان به بابا می گوید یاد بگیر! بلاگرها فقط پول پارو می کنند و مالیات نمی دهند. البته من هروقت زن عمومیم را دیدم پارو دستش نبود فقط داشت با گوشی بازی می کرد.

داداشمان هم که همیشه فقط گوشی دستش است آمر بلاگرها را دارد. او می گوید ۱۲۳ نفر از آن ها مالیات می دهند. ما فکر می کنیم آن ها توی گوشی هستند برای همین کسی نمی تواند از آن ها مالیات بگیرد.

مامانمان همیشه به بابا می گوید برو سراغ شغلی که پر پول باشد اما بابا رفته سراق شغلی که پر پیرزنگ است.



فانده امیری + طنزپرداز

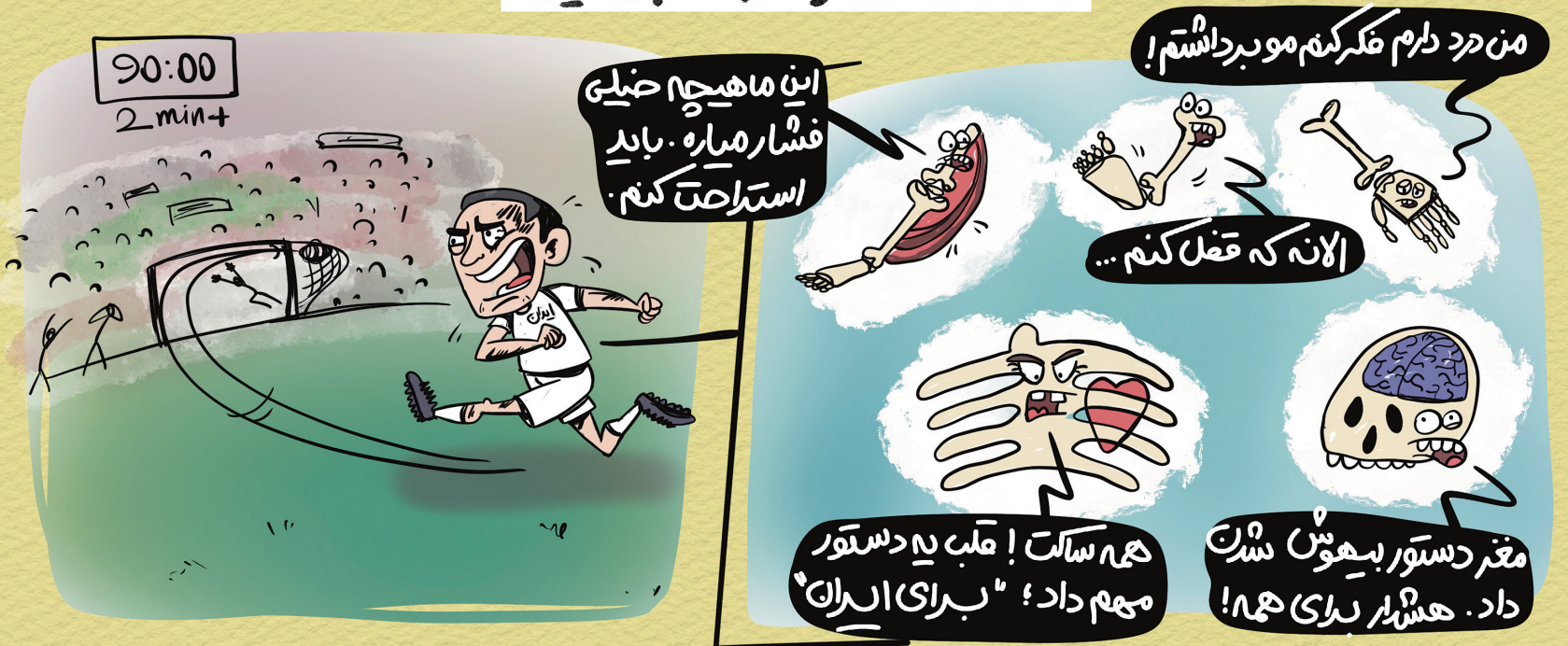


تاپای جان برای ایران

مردان امنیت تاپای جان برای ایران



ورزشکاران تاپای جان برای ایران



تاپای جان برای ایران

دانشندان تاپای جان
برای ایران



پرستاران تاپای جان برای ایران



مردم تاپای جان برای ایران



+ نقد برنامه اسکار مهران مدیری

این روزها همه برنامه واقع‌گرایانه می‌سازند. شما چطور؟



وقتی نیما شعبان‌نژاد را به عنوان دستیار خود استفاده می‌کنید باید به ویژگی‌های بارز او در صحبت کردن هم توجه داشته باشید؛ نه این که چون در برنامه اصلی، دستیار مجری ساکت است و فقط امور پیشبرد بازی‌ها را انجام می‌دهد، شما هم همین را از شعبان‌نژاد بخواهید.

البته شاید قرار بوده دستیار مدیری در این برنامه واقعا یک دستیار ساده باشد. بعدا قرار شده وظیفه‌ی تبلیغ سرمایه‌گذار را هم به عهده بگیرد. با توجه به تبتلی که آقای مدیری در دست می‌گیرند و اذعان به بی‌برنامه بودن برنامه می‌کنند این موضوع اصلا بعید نیست.

در هر صورت این روزها همه رئالیتی‌شو و گیم‌شو می‌سازند. ظاهرا مخاطب و پول همین جاست. نیازی هم به ایده و بازیگر جدید نیست. اصلا همان مافیای همیشگی را بساز و همان بازیگران سابق را اتوبوسی دعوت کن، در نهایت هم پولت را بگیر و برو. چه نیازی به ایده و هدف؟ ما از آقای مدیری انتظارمان بیشتر بود. انتظاری که ظاهرا عبت بوده است.

با وجود حفظ سبک شخصی خودش در بازیگری و کارگردانی همیشه در حال پیشرفت بوده است.

ورود او به شبکه نمایش خانگی نیز زمانی بود که کمتر کسی پول برای خرید دی‌وی‌دی می‌داد. شاید «قهوه تلخ» اولین نمایش خانگی ایران نباشد اما قطعا در دوره خود بهترین و پرفرودارترین این عرصه بود. مدیری وزنه بزرگی برای سینمای کم‌دی ایران بود که باتلویزیون قدرت گرفت و به سینما و شبکه‌های نمایش خانگی نیز ناخنک زد و این روزها رو به افول است.

این سال‌ها دیگر خبری از پیشرفت مدیری در ساخت برنامه به چشم نمی‌خورد. شاید روی حفظ شعر و ادبیات کلاسیک وقت گذاشته باشد و روی صدایش کار کرده باشد، اما روی ایده‌پردازی در ساخت برنامه‌های بعدی هرگز. «دورهمی» کپی از یک برنامه هندی بود و «اسکار» کپی از یک برنامه انگلیسی است. البته پیشرفت بوده، منتها در اعتراف به کپی بودن برنامه. مدیری در همان ابتدای برنامه اسکار گفت ما این برنامه را کپی کردیم اما آن را ایرانی‌تر هم کردیم.

هرچند یک سری شوخی عملی در برنامه اصلی در اسکار تکرار نشده و تصویر عباس کیارستمی هم به کنار تصاویر کم‌دین‌های معروف آمده است، اما قبول کنید این‌ها به هیچ وجه ایرانی‌تر کردن نیست. وقتی یک سناریو بومی‌سازی می‌شود باید به داشته‌های خودتان هم نگاه کنید. برای مثال

«اسکار» نام جدیدترین مجموعه بازی واقع‌گرایانه‌ی (رئالیتی‌شو) شبکه نمایش خانگی با مجری‌گری مهران مدیری و تهیه‌کنندگی محمد شریفی و کژال نوری است. نام محمدرضا درخشان نیز در کنار مدیری برای کارگردانی این اثر به چشم می‌خورد. نویسندگی این اثر نیز بر عهده‌ی یک تیم هشت نفره است که با توجه به کپی بودن برنامه، این گمان را به وجود می‌آورد که برنامه زیاد هم رئالیتی‌وو واقع‌گرایانه نیست.

در این برنامه، مهران مدیری به عنوان مجری با چهار کم‌دین روبه‌رو است و چالش‌هایی برای هر کدام از ایشان معین می‌کند. کم‌دین‌ها، چالش‌ها را انجام می‌دهند تا تندیس برنامه را به دست آورند. نمره دادن به اجرای چالش‌ها نیز بر عهده‌ی مجری و دستیارش است که قانون خاصی ندارد. در پایان نیز نفر آخر رقابت یک مسئولیت اجتماعی به عهده خواهد گرفت. در کل این برنامه خوب است اگر به پشت‌صحنه‌های کارهای مهران مدیری علاقه‌مند هستید. انگار نشسته‌اید و فقط قرار است پشت‌صحنه ببینید!

از ابتدای ورود مدیری به تلویزیون، پیشرفت‌ش محسوس بوده. «سیب خنده» و «مجموعه نوروزی سال ۷۶» با «نقطه چین» و «پاورچین» قابل مقایسه نیست. همه‌ی این‌ها هم با «مرد هزار چهره» و «شب‌های برره» قابل مقایسه نیستند. مهران مدیری



+ امیر زایم

نقد برنامه اسکار مهران مدیری

طنز دینی، فرشته مرگ و وودی آلن

+ طنز دینی درباره مرگ با بررسی نمایشنامه «مرگ در می‌زند»

لحظه مرگ، تبدیل به آینه زندگی افراد تبدیل می‌شود.

● محتوای دینی، الهام‌بخش یا محدودکننده؟

در معارف دینی، داستان‌ها و روایت‌های زیادی در رابطه با فرشته مرگ وجود دارد. این حجم بالای محتوا، نه تنها نویسندگی را برای طنز نوشتن محدود نمی‌کند، بلکه ظرفیت ارزشمندی برای طنز نویسی است تا بتواند طنزی غنی و پرمغز بنویسد؛ حتی این داستان‌ها می‌تواند الهام‌بخش سوژه‌های جذابی برای طنز نوشتن باشد. به طور مثال در مثنوی مولوی، داستان فردی بیان می‌شود که به حضرت سلیمان مراجعه می‌کند و به ایشان می‌گوید امروز فرشته مرگ را دیدم که با خشم و غضب به من نگاه می‌کرد. او از حضرت سلیمان درخواست می‌کند که به باد دستور دهد تا مرد را به هندوستان ببرد تا از فرشته مرگ فرار کند. حضرت سلیمان درخواست او را اجابت می‌کند. پس از این ماجرا، حضرت سلیمان فرشته مرگ را ملاقات می‌کند. ایشان از فرشته مرگ علت نگاه خشم‌آلود او به مرد را جویا می‌شود. فرشته مرگ می‌گوید نگاه من از خشم و غضب نبود، از سر تعجب بود؛ چرا که دستور داشتم جان این مرد را در هندوستان بگیرم، اما او را در این شهر دیدم و تعجب کردم. حضرت سلیمان آهی کشید و گفت: بیچاره نمی‌دانست که از مرگ نمی‌تواند فرار کند.

● بیشتر به مرگ بخندیم

مرگ موقعیتی شگفت و مرموز در زندگی است. این شگفتی، ظرفیت زیادی را برای تولید طنز ایجاد می‌کند. موقعیتی که کمتر در محتوای مکتوب طنز به سراغ آن رفته‌ایم. انکار فرشته مرگ، ترس از مرگ، اعتراف به اشتباهات، تهدید فرشته مرگ، تطمیع مرگ و... می‌تواند موقعیت‌های فراوانی برای تولید طنز ایجاد کند. طنزی که به دنبال بیان حقیقت مرگ، تنبیه انسان‌ها و هشدار درباره این است که بالاخره روزی می‌رسد که مرگ، در می‌زند!

تبدیل به متنی طنزآمیز کرده است. چرا که شخصیت مرگ، به دور از انتظار و تصور ذهنی مخاطب است؛ و این شخصیت متفاوت، موقعیت‌های متفاوتی را هم رقم می‌زند.

● فرشته مرگ طنز دینی هم، احق است؟

همانطور که گفته شد، عمده طنز اصلی نمایشنامه «مرگ در می‌زند» روی شخصیت ساده و دست‌وپاچلفتی فرشته مرگ بنا شده. اما به استناد متون دینی، ما فرشته مرگ را شخصیتی مقدس، الهی، مهربان و محترم می‌دانیم. با این وجود چگونه می‌توانیم درباره فرشته مرگ، طنز دینی تولید کنیم؟

به نظر می‌رسد بر خلاف متن وودی آلن، برای تولید یک طنز دینی، بار اصلی طنز باید روی دوش شخصیتی باشد که قرار است جانش گرفته شود. از این طریقی می‌توان رفتارهای اجتماعی و فردی آدم‌ها را نقد کرد.

به طور مثال یک فرم مناسب برای این کار، مذاکره انسان‌های مختلف با این فرشته، در لحظه مرگ است. یعنی می‌توان متن‌هایی نوشت از لحظه مرگ انسان‌های مختلف که در آن، افراد تلاش می‌کنند فرشته مرگ را راضی کنند تا مرگ آن‌ها را به تأخیر بیندازد. البته باید به این مسئله اشاره کنیم که در همین نمایشنامه «مرگ در می‌زند» چنین اتفاقی می‌افتد و شخصیت «نات اکرمین» تلاش می‌کند که فرشته مرگ را راضی کند و از او ۲۴ ساعت مهلت بگیرد. اما همان‌طور که گفته شد بار اصلی این طنز، روی شخصیت نسبتا احق فرشته مرگ است. اما برای تولید یک طنز دینی، بار اصلی طنز معمولا روی شخصیتی است که قرار است جانش گرفته شود. یعنی هرکس با توجه به سبک زندگی و عادت‌هایی که در طول زندگی داشته، وارد مذاکره با فرشته مرگ می‌شود. مثلا کسی در زندگی‌اش همیشه سعی می‌کرده بارشوه دادن، کارهای اداری‌اش را جلو ببرد، در لحظه مرگ نیز تلاش می‌کند به فرشته مرگ، پیشنهاد رشوه بدهد؛ یا فرد دیگر سعی می‌کند تهدید کند؛ یا زنی تلاش می‌کند با اغواگری، فرشته مرگ را از این کار منصرف کند. به عبارتی

مرگ، خنده دارد؟ مگر می‌شود درباره مرگ و فرشته مرگ طنز نوشت؟ مرگ به عنوان پدیده‌ای مرموز و شگفت بیشتر با حس ترس یا غم، شناخته می‌شود؛ به همین خاطر می‌توان بهترین طنزها را با موضوع مرگ نوشت. چرا که طنز، دقیقا یعنی برخورد غیرقابل انتظار.

در این نوشته قصد دارم با بررسی نمایشنامه طنز «مرگ در می‌زند» اثر وودی آلن، درباره طنز درباره مرگ و بالاتر از آن، یعنی طنز دینی درباره مرگ بنویسم؛ که این مسئله را سخت‌تر می‌کند. چرا که مرگ و فرشته مرگ، در متون دینی به عنوان امری مقدس شناخته می‌شوند.

● مرگ-که احق است-در می‌زند

نمایشنامه «مرگ در می‌زند» داستان مردی ۵۷ ساله است که در یک نیمه شب با فرشته مرگ مواجه می‌شود. فرشته مرگ قصد دارد جان او را بگیرد و مرد هم می‌خواهد مرگ را راضی کند تا این کار را برای ۲۴ ساعت به عقب بیندازد.

در این نمایشنامه، بار اصلی طنز روی دوش شخصیت متفاوت و کمی دست‌وپاچلفتی مرگ است. به عبارتی برخلاف تصور ذهنی همه ما درباره فرشته مرگ که موجودی توانمند، جدی و حتی شاید ترسناک باشد، شخصیت فرشته مرگ در این نمایشنامه، شخصیتی ساده، دست‌وپاچلفتی و اندکی احق است. این فرشته، نه یک موجود فراطبیعی که چیزی شبیه همین انسان‌های دور و بر خودمان است. مثلا او وقتی می‌خواسته از ساختمان بالا بیاید تا از پنجره وارد ساختمان شود، شنلش به ناودان ساختمان می‌گیرد و هم لباسش پاره می‌شود، هم ناودان ساختمان آسیب می‌بیند. یا وقتی با اصرار پیرمرد مواجه می‌شود، راضی می‌شود تا با او مسابقه بدهد و اگر در مسابقه شکست خورد، به مرد یک روز دیگر مهلت بدهد؛ که اتفاقا مرگ در این مسابقه شکست می‌خورد. همین مسئله، این نمایشنامه را



+ مهدی اسدی

نقد برنامه اسکار مهران مدیری

نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی

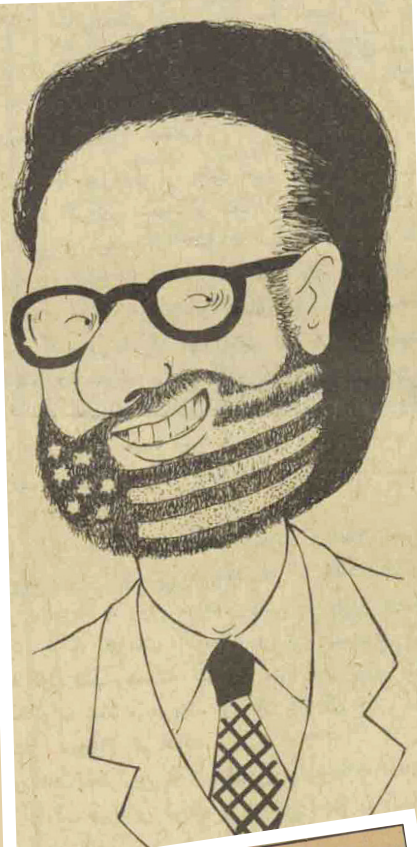
۱۴+

مثلث یقی در دولت موقت

شاید بگویید با توجه به مشی توده‌های این هفته‌نامه و ادعای حمایت از کارگران و پیگیری حقوق آن‌ها، قاعدتا این نشریه باید بیش از هر کس دیگری با وزیر کار دولت موقت و یا وزیر بازرگانی آن کار داشته باشد و برنامه‌های آن‌ها را به بوته نقد بکشد اما اشتباه می‌کنید. چون «آهنگر» اصرار داشت که سه نفر عضو دولت (غیر از وزیر کار و بازرگانی) را به هر شکل و در هر قالب هفته‌نامه (متن، شعر، کاریکاتور و...) بکوبد. شاید دلیلش اطمینان از وابستگی این سه عضو دولت به آمریکا و غربی بودن اعمال و رفتار آن‌ها بود. شاید هم تباری‌ها و پشتیبانی این سه نفر با مطبوعات و بیرون ماندن آهنگر از دایره این «پشتیبانی» بود. چنانچه شهریار روحانی، داماد ابراهیم یزدی به سرپرستی کیهان منصوب شد. به هر دلیل، آهنگر، این سه عضو را به اختصار، «بیق» خطاب می‌کرد؛ بنی‌صدر، یزدی و قطب‌زاده. درباره بنی‌صدر و قطب‌زاده پیش از این صحبت کردیم اما آهنگر و ابراهیم یزدی را در این شماره مرور می‌کنیم.

ابراهیم یزدی با عضویت در نهضت خدایپرستان سوسیالیست (۱۳۲۶) شروع کرد. با نخست‌وزیری مصدق، طرفدار نهضت ملی شدن صنعت نفت شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، دستگیر نشد بلکه عضو نهضت مقاومت ملی شد و در روزنامه «راه مصدق» می‌نوشت. در سال ۱۳۳۹ دوباره عضو جبهه ملی شد و در ۲۹ سالگی به همراه خانواده ساکن ماساچوست

آمریکا گردید. در آنجا به عنوان دبیر شورای مرکزی جبهه ملی ایران، شاخه آمریکا و عضو هیئت اجرایی و مسئول تشکیلات جبهه، عضو هیئت تحریریه مجله «اندیشه جبهه» ارگان جبهه ملی فعالیت کرد و بعدتر در تأسیس نهضت آزادی ایران شاخه آمریکا و تأسیس پایگاه «آموزش جنگ‌های مسلحانه» ابتدا در مصر و جنوب لبنان مشارکت داشت. وی خودش را به هواپیمایی که امام خمینی (ره) با آن به ایران می‌آمد رساند و به ایران بازگشت تا معاون مهدی بازرگان در امور انقلاب باشد. او بازجوی مقامات دستگیر شده رژیم سابق در مدرسه رفاه بود و با پایان یافتن عمر کوتاه وزارت کریم سنجابی، وزیر امور خارجه دولت موقت شد. در این دوره، وی پیشنهاد پس دادن هواپیماهای F۱۴ و تجهیزات آمریکایی ارتش را ارائه داد که موفق نشد اما همه قراردادهای ایران و آمریکا را به صورت یک‌جانبه فسخ کرد که موفق شد و میلیاردها دلار پول ایران نزد آمریکا را به آمریکا بخشید. آمریکا نیز به او پاسپورت و شهروندی آمریکا داد (۱۳۵۸). این شهروندی موجبات تعجب مطبوعات آن زمان آمریکا را فراهم کرد (تصویر ۱). با تسخیر لانه جاسوسی آمریکا در تهران و کشف اسناد جاسوسان و رابطه‌ها سیاه ایران، دولت بازرگان استعفا داد. ابراهیم یزدی هم مجبور به استعفا شد و تقریباً از همان سال جزء مخالفان دولت و مردم ایران شد. علی‌رغم این، آمریکا ابراهیم یزدی را برای درمان هم به آمریکا راه نداد و وی در سال ۱۳۹۶ در ترکیه و پشت در سفارت آمریکا، درگذشت.



خودتو بیوشون، نامحرم داره میاد.

THE BLAD
One Of America's Great Newspapers
144th Year TOLEDO, OHIO, THURSDAY, MARCH 15, 1979

Key Khomeini Deputy Is American Citizen

HOUSTON (T-P) — Ibrahim Yazdi, deputy prime minister of Iran's revolutionary government and often the "voice" of the Ayatollah Ruhollah Khomeini, is an American citizen with a wife and six children living in Houston and is in danger of losing his U.S. citizenship because of his position.

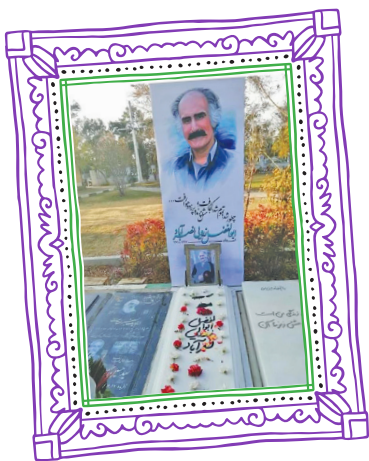
described as a pro-western "anti-democratic threat" from the continued activities of former officers of the shah armed forces.

Miss Millett has been involved in demonstrations against the enforcement of Islamic laws on women.

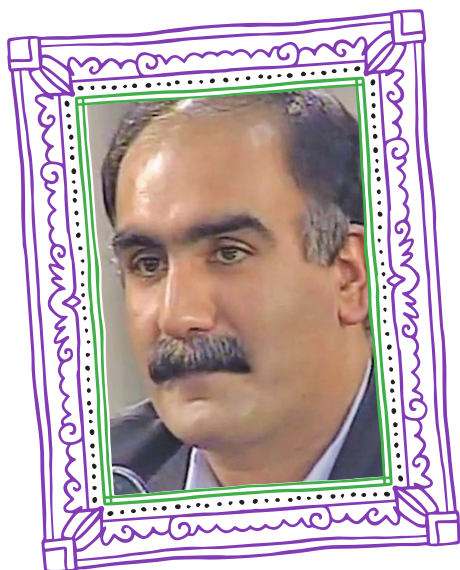
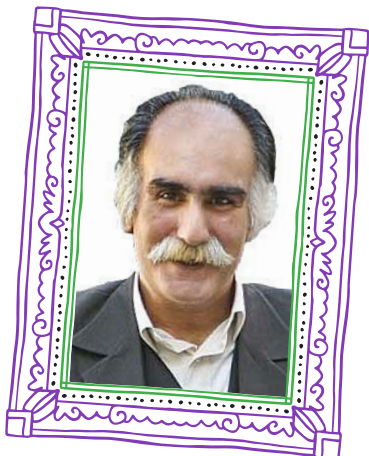
Mr. Yazdi, a pharmacologist, first became publicly identified with Mr. Khomeini last fall when the Moslem revolutionary, in exile in Paris, was directing the struggle that eventually drove Shah



دورقایی اعلا

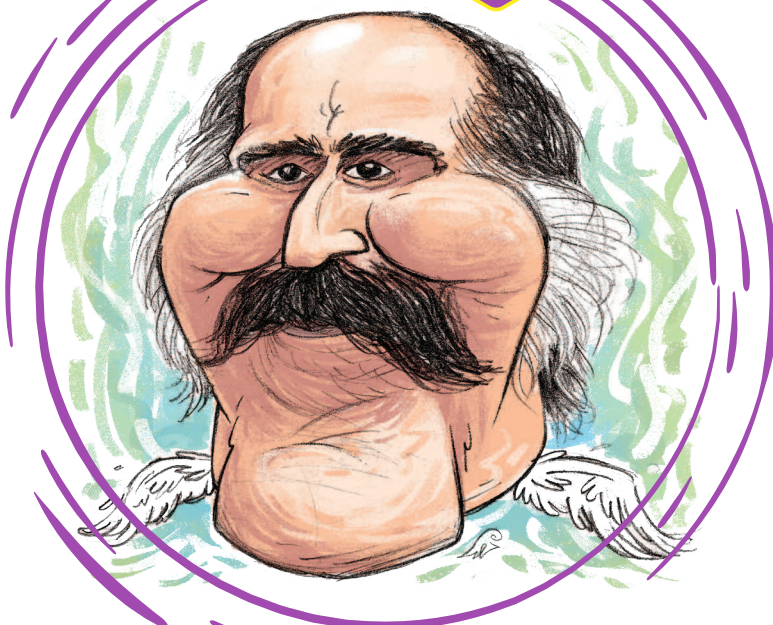


سید محمدجواد طاهری - کارگزار و زیست



ابوالفضل زرویی نصرآباد، نویسنده، شاعر، پژوهشگر و طنزپرداز معاصر است که شغلش نویسندگی بود. این جمله معروف سیدعلی موسوی گرمارودی درباره زرویی را شنیدیم که «زرویی، عبید زاکانی طنز معاصر است.» همچنین صحبت‌های گل آقا (کیومرث صابری) را شنیدیم که در پاسخ به سوال خبرنگاری در سال ۱۳۷۱ که از او پرسید: «چشم امیدتان در طنزنویسی امروز به کیست؟» گفت: «... قلمی که عبید و دهخدا در دست داشتند، الان بی صاحب نیست. طنز دارد جان می‌گیرد. یکی از مشهورترین طنزنویسان امروز ما ملانصرالدین (ابوالفضل زرویی نصرآباد) فقط ۲۳ سال دارد! چراغ‌ها دارند روشن می‌شوند. شهر چراغانی خواهد شد...»

روزنه



عبید زمان، ابوالفضل زرویی نصرآباد

در این شماره از مجله طنز ایران، در بخش «زندونه» مانند شماره‌های قبل، تلاش کردم یکی دیگر از چهره‌های مطرح طنزپردازی کشور را در قالب طنز معرفی کنم اما نتوانستم. شخصی که برنده لوح افتخار و سرو بلورین از اولین و سومین جشنواره شعر فجر است و او را برترین شاعر طنزسرا پس از انقلاب اسلامی می‌دانند. طنزپردازی که در نظم و نثر صاحب سبک بود. نویسنده‌ای که کتاب «ماه به روایت آه» در درباره حضرت ابوالفضل(ع) برگزیده کتاب ادبی سال عاشورای ۱۳۹۴ شد.



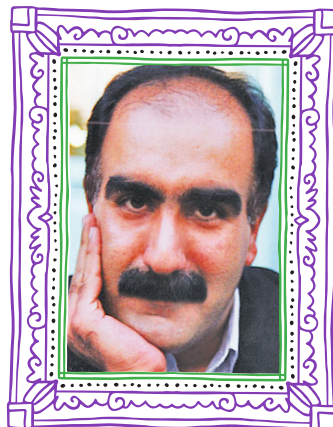
۱

تلاش کردم طنزپردازی که عمرش را وقف آوردن خنده بر لب مردم کرده است را با متنی طنز، معرفی کنم. نتوانستم. واقعا این بار نتوانستم. کتاب‌هایش را خواندم و مانند سابق خندیدم اما نتوانستم در قالب طنز معرفی‌اش کنم. وقتی جمله دوست طنزپردازش «عباس حسین‌نژاد» را درباره‌اش خواندم، نشستم به گریه کردن. «شاید خیلی از ما درکی از این فقر نداریم که آدمی که می‌خواست سرکلاس دانشگاه برود، آن‌قدر زود یا آن‌قدر دیرتر از دیگران سر کلاس رود که کسی نبیند کفش‌های او پاره است.» قبلا فقط آثار زرویی را خوانده بودم و می‌خندیدم اما در دو هفته‌ای که پیرامون شخصیتش مطالعه کردم هربار بیشتر گریه کردم. واقعا نتوانستم متنم را طنز بنویسم. قصد نوشتن برای این شماره را هم نداشتم. روز آخر فقط گفتم برای مجله بدقولی نکرده باشم و این را فرستادم.



۲

امید مهدی‌نژاد دهمین شماره از مجله سه‌نقطه را در بهمن ۱۳۹۸ به‌طور اختصاصی درباره ابوالفضل زرویی نصرآباد منتشر کرده است. آن را از لابه‌لای کتاب‌های کتاب‌خانه می‌آورم و می‌خوانم. باز لیخنده‌ایم به بغض و گریه گره می‌خورد. طنزپردازی که در چهل‌سالگی موی سرش سفید شده بود. در جوانی پیر شد و فروریخت. بیماری قلبی و فقر و فراموشی بر قامت ابوالفضل زرویی چنگ انداخته بود. چندسال پایانی عمر، تهران را ترک کرد و به خانه پدری‌اش در احمدآباد مستوفی رفت و به‌جز افراد معدودی، هیچ‌کس از او خبری نگرفت و احوالی نپرسید. می‌گویند امید مهدی‌نژاد هربار به بهانه‌ای دوستانش را جمع می‌کرد و به او سر می‌زد. همه افراد دور و نزدیکش می‌گویند، مؤدب، سروقد، کم‌حرف، سربه‌زیر، خوش‌کلام، مهربان و ملا بود. پشت تبسم همیشگی‌اش، غمی سنگین داشت که در دل نهانش می‌کرد و بر شانه‌های بلندش حملش می‌کرد تا ابوالفضل زرویی نصرآباد، عباس‌تر شود. آزاده بود. از قید همه احزاب، اشخاص، میزها، نام‌ها و چرب و شیرین دنیا، رهیده بود.



۳

زند بعدی کیست؟

آن رونده راه صواب. آن زنده حرف حساب، آن طوطی وادی شکرخایی. آن صاحب منصب گل آقایی. آن منتقد طریقت جابری. مولانا... دامت توفیقاته، شیخ و الشیوخ طنزآن عصر خود بود.

آدم هایش را از دست داد.

سید محمد سادات اخوی در مجله سه نقطه خطاب به حسام الدین، فرزند ابوالفضل زرویی نصرآباد می نویسد: حسام جان! نمی دونم چندساله بودی اما یادمه کوچیک بودی، خیلی کوچیک، مدرسه هم نمی رفتی هنوز. بابات تلفنی گفته بود برم به دیدنش. از پشت تلفن فهمیدم که عصبانی بود. ازش پرسیده بودم دلیل عصبانیتش رو. از دست تو بود. رفته بودی سر وقت رایانه اش و شعرهای تازه تایپ شده اش رو دلیلت کرده بودی. بعد هم که یک ساعت کامل نشسته بود به بازیابی شون، از در اتاق کله کشیده بودی و به بابات که خونش رو می خورد گفته بودی: شیفیت دلیبت کردم توی سطلش هم نیستن دیگه... چنان آتیشی کرده بودی پیش که نیم ساعت باهاش کلنجار رفتم تا آرام شد. اما وقتی آرام شد، با یکی از همون لحن های همیشه ش گفت: این پدر سوخته هم فهمیده که با شروورهای باباش (همان شعرهای پاک شده ش رو می گفت) دو سیر پنیر هم نمی دن، لاجرم ملت رو از شون راحت کرد.

دیدنش مساوی با شنیدن حرف هایش بود. زیرا فردی چنین هوشمند از مواضع خود کوتاه نمی آمد.

رویا صدر: تسلط زرویی بر ادب فارسی در شعر کلاسیک، نو و آثاری که به صورت نثر می نوشت کاملاً مشخص بود... زبان روز را در آثارش در دهه ۸۰ منتشر و در کتاب «بامعرفت های عالم» وارد کرد و با شیوه استادانه ای زبان عامیانه امروز را در شعر کلاسیک به کار برد. این قالب هم بعداً توسط طنزنویسان جوان تر استفاده شد.

غلامعلی حداد عادل: زرویی در کمتر از یک عمر ۵۰ ساله، خودش را به عنوان یک چهره مؤثر و ماندگار در عرصه ادب فارسی تثبیت کرده است.

شهرام شکیبیا: اگر در سه سال گذشته هر کدام از ما حاضران (مراسم ختمش) در خانه اش را می زدیم، او سه سال تنها نبود و نیازی نبود که بالای سر خود این شعر را بزند: «مرا ز روز قیامت غمی که هست این است / که روی مردم عالم دوباره باید دید». ببینید با او چه کردند.

محمود فرجامی: او نبوغ مسلم طنز معاصر ایران بود. ابراهیم نبوی: ابوالفضل زرویی نصرآباد، بی تردید بزرگ ترین طنزسرای معاصر کشور و یکی از برترین طنزنویسان عصر ما بود.

ابراهیم رها: زرویی خود را به امواج پرتلاطم پیرامونی نمی سپرد. تلاش داشت سنگ زیر آب باشد و کارهای ماندگار انجام دهد.

شهرام شهیدی: طنز ایران یکی از بزرگ ترین و بی ادعترین

در زیر نظر برخی شخصیت ها درباره ابوالفضل زرویی نصرآباد را می خوانیم:

عبدالجبار کاکایی: دانش و تبحری که (زرویی) در متون ادبی داشت باعث شده بود جایگاه او از بسیاری از طنزپردازهای کشور فاصله داشته باشد.

ناصر فیض: پیش از این که در جلسات دیدار شاعران با رهبر معظم انقلاب اسلامی ابوالفضل زرویی نصرآباد شعر طنز بخواند، خیلی سخت می شد در محافل و مجالس ادبی شعر طنز خواند. اما از آنجایی که آن جلسه به معیار و ملاکی در شعر کشور تبدیل شده است، بعد از برگزاری آن جلسه و شعرخوانی زرویی نصرآباد، شعر طنز جدی گرفته شد و به لحاظ کیفی و کمی افزایش پیدا کرد.

سید مهدی شجاعی: او نه تنها شخصیتی بی بدیل در ادبیات طنز معاصر بود که در تاریخ طنز ایران مثل و نظیر نداشت... به نظرم شخصیت زرویی نصرآباد همچنان ناشناخته باقی مانده است... عده ای زرویی را ندیدند زیرا همیشه همه را به یک چشم می بینند. اغلب مدیران فرهنگی نیاز به کفالت دارند. اساساً اموراتشان با کفالات دیگران می گذرد. از این افراد نمی توان انتظار داشت توان و توفیق خدمت به بزرگان را پیدا کنند. مستحق شتمات آن هایی هستند که مهمات را به افراد صغیر و مهجور می سپارند. زیرا توان اندیشیدن و وقتی برای گفتن ندارند. عده ای زرویی را نمی دیدند چون



از دیگر آثار ابوالفضل زرویی نصرآباد می توان «اصل مطلب»، «افسانه های امروزی»، «وقایع نامه ی طنز ایران»، «بامعرفت های عالم»، مجموعه شعر طنز «رفوزه ها»، مجموعه مقالات «حدیث قند»، «غلاغه به خونه ش نرسید»، «خاطرات حسنعلی خان مستوفی»، رمان «ماه شب چهاردهم» و «خرپژوهی» را نام برد. ابوالفضل زرویی نصرآباد از سال ۱۳۶۸ فعالیت ادبی را با کار در نشریات شروع کرد. زرویی ۲۱ ساله در سال ۱۳۶۹ معاون سردبیر و عضو هیئت تحریریه هفته نامه «گل آقا» شد. «ملانصرالدین»، «چغندر میرزا»، «ننه قمر»، «کلثوم ننه»، «آمیز ممتقی»، «میرزا یحیی» از دیگر اسامی مستعار ابوالفضل زرویی نصرآباد در نشریات مختلف کشور است.

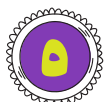
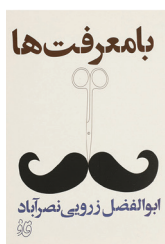
زرویی مدرک کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی داشت و گاهی هم در دانشگاه آزاد تدریس می کرد. کتاب طنز «تذکره المقامات» از آثار بی نظیر اوست. قلمی پخته از جوانی ۲۱ ساله در بین بزرگان طنز ایران در نشریه گل آقا، ظهور قلمدار عرصه طنز را به رخ همه کشید. ستونی در نشریه گل آقا که نقیضه کتاب تذکره الاولیاء عطار بود: ذکر «عبدالله جاسبی» حفظه الله!

آن شناسنده ی اسرار، آن مشتاق بی قرار، آن داننده ی راه، آن گمنام بی پناه، آن سوخته ی حکمت جاماسبی، مولانا «عبدالله جاسبی» در کشف و شهود، زبانزد اقران بود. گویند: روزی در بازار می رفت. کسی فریاد برداشته بود که «لماذا لا تکتسبون الپول! فخیرکم فیه!» یعنی: «چه می شود مر شما را که کسب نمی کنید مر ثروت را؟ پس همانا خیر است، هرآینه مر شما را در آن!» آن سخن بر جانش کارگر آمد پس در حال، نعره ای بزد و از خود بشد.

نقل است که سالی با بعضی از مریدان به زیارت «بانک مرکزی» می رفت، در میانه ی راه، بانک را دیدند که به استقبال می آید! گفت: «ای عبدالله! تو خود بانکی، مرا می باید تا به زیارت تو آیم!» پس سیزده بار برگرد او بگردید و باز برجای خود شد! روزی درویشی دید، افسرده حال گفت: «خواهی تا تو را شغلی فرمایم؟» درویش سر برآورد و گفت: «آری». گفت: «از صناعت چه دانی؟» گفت: «هیچ». گفت: «از زراعت چه؟» گفت: «هیچ». گفت: «بصاعت چه داری؟» گفت: «از دنیا تنها مقداری بدهی». گفت: «تدریس توانی کرد؟» گفت: «همین قدر دانم که الف گرد است!» گفت: «ای جوانمرد! سی سال است تا کسی چون تو می طلبم. تو تدریس را شای و بس!»

«ابن سنگک» گوید: در خلوت پیش او شدم. گفت: «یا ابن سنگک! می پنداری جایی مانده است که ما در آن شعبه ای از دانشگاه آزاد دایر نکرده باشیم؟» گفتم: «آری، بر فرق سر من!» گفت: «خدا تو را رحمت کند که راست گفتی!»

نقل است که در مناجات، پیوسته گفتی: «الهی! آن را که پول دادی، چه نادادی و آن را که پول ندادی، چه دادی؟!» کسی گوید: «در خواب «راکفلر» و «اوناسیس» و «قارون» را دیدم که سر بر آستانه ی قصری عظیم می ساینند. گفتم: «این بارگاه کیست؟» گفتند: «از آن سرور ما و مولای ماست.» دانستم که این مقام، از آن صدراالمتمولین، رئیس دانشگاه آزاد است. مد الله عمره!



انقلاب اسلامی هم شد. اولین شب طنز شعر با نام «در حلقه رندان» را پایه گذاری کرد که هنوز فعال و در جریان است. بستر رشد و آموزش و معرفی جوانان و علاقه مندان به طنز را فراهم کرد. شاگردپرور بود. میراث ابوالفضل زرویی نصرآباد خانه و زمین نیست. چون روزی که به رحمت خداوند رفت از خودش ملکی نداشت که به ارث بگذارد. میراثش کتبش است. شاگردانش است. زرویی روستازاده ای بود که در فقر زندگی کرد.

ابوالفضل زرویی نصرآباد، اصالتاً یزدی است. از ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۸ در تهران، احمدآباد مستوفی، بهار عمرش شروع شد و تا لحظه پایان عمرش ۱۰ آذر ۱۳۹۷ هنوز ۴۹ سال داشت. عمر ابوالفضل زرویی نصرآباد کم بود اما از پربرت ترین و جریان سازترین افراد معاصر در عرصه ادبیات و رسانه کشور است. علاوه بر کتاب های ماندگاری که برجای گذاشت، عمرش را وقف توسعه و رشد طنز و طنزپردازی کرد. مؤسس دفتر طنز حوزه هنری

نگاهی به فیلم های جشنواره فجر

مستند
تولید و توزیع
چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۴۰۲



بی بدن یا بیدن، مسئله این نیست!

بعد از کلی حرف و حدیث در مورد فیلم بی بدن یا به قول تیتراژ فیلم، «بیدن» که البته فرقی هم ندارد، خوشحال و خندان از پیش خرید بلیت فیلمی که مهم و جنجالی شده است، آماده‌ی تماشای یک فیلم جدی در فضایی جنایی و قضایی شدم. البته آن قسمت خندان بودن به خاطر برگشت بهای بلیت فیلم «بهشت تبهکاران» توسط سینما بود که نسخه‌ای ناقص از آن در سینماها اکران شده بود.

کاظم دانشی مثل اینکه با خودش وعده کرده است تا تک تک پرونده‌های قضایی را تبدیل به فیلم نکند، به سراغ هیچ کار دیگری نرود که البته اگر چنین وعده‌ای هم داشته باشد کار بسیار خوبی می‌کند؛ برای ساخت داستان‌های جنایی حتما سینمای ایران به کسی مثل او نیاز دارد. او در بی بدن وظیفه‌ی نوشتن فیلمنامه را برعهده داشته و کارگردانی فیلم را جوان دیگری به نام «مرتضی علیزاده» عهده‌دار بوده است.

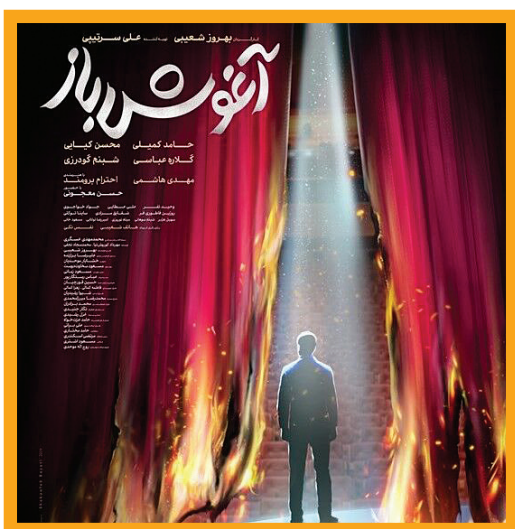
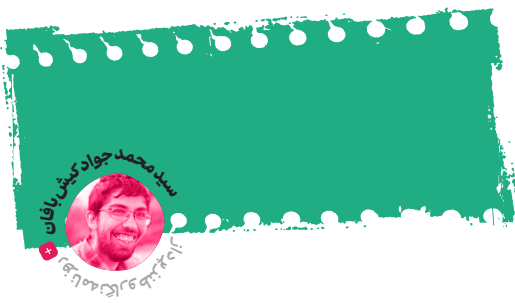
بعد از دیدن فیلم در سینما و لذت بردن از تماشای آن، تقریباً مطمئن شدم که اعتراض‌ها در مورد نبودن این فیلم (حالا به هر دلیلی، شما حساس نشوید) در بخش سودای سیم‌رغ جشنواره درست بوده و چقدر جای آن در بین سایر آثار خالی است آن هم در شرایطی که سطح خیلی بالاتری نسبت به بعضی از فیلم‌های این دوره از جشنواره دارد.

بی بدن ساختار درست و قابل قبولی دارد و سعی کرده است به دور

از ادابازی و ایجاد حس ترحم برای قاتل، حرفش را بزند اما در موارد خیلی کمی این سعی را فرموش کرده و کمی دچار لغزش شده که البته قابل اغماض است. به عبارت دیگر اول و آخر داستان را برای مخاطب مشخص کرده است و نتیجه‌گیری هم مطابق با مسئله و دغدغه‌ی فیلمساز نشان داده می‌شود، یعنی قصه را به امان خدا رها نکرده و آن را به اتهامی رسانده که جای شکر دارد.

سروش صحت در تجربه‌ای دیگر از بازیگری، نقش کاملاً متفاوتی را بازی کرده؛ هرچند یکسری از جملات و رفتارهای اضافه در بازی می‌توانست کار او را خراب کند که به لطف کلیت فیلم این مورد فراموش می‌شود. الناز شاکردوست هم نقش سخت و مادرانه‌ای داشت که توانسته بود به خوبی آن را ایفا و باورپذیر کند.

شاید مهم‌ترین نکته فیلم همین است که فیلمساز حرفش را بدون لکنت و واضح زده است و دوست نداشته مخاطب را گمراه کند. سراسر فیلم آموزنده است و به خوبی می‌تواند یک هشدار و تلنگر بزرگ برای خانواده‌ها در راستای پیشگیری از وقوع جرم و تصمیمات غلط باشد. ظاهراً حاشیه با این فیلم پیوند اخوت بسته است که نمی‌گذارد متن بر آن غلبه کند و خبر شکایت خانواده‌ی مرحومه «غزاله شکور» حاشیه جدید این فیلم است هر چند که نویسنده‌ی فیلم تأکید کرده است که این اثر به یک پرونده خاص جنایی نمی‌پردازد و ترکیبی از چندین پرونده است.



اگر بقیه فیلم‌ها پایان باز دارند این فیلم برعکس شروع باز و پایان بسته دارد. یعنی هرچه به پایان فیلم نزدیک می‌شویم داستان بسته‌تر و جملات گل درشت‌تر می‌شود. آنچنان که ممکن است مخاطبی اشتباهی به دسته‌گل‌های فیلم آب بدهد!

آغوش باز بیشتر به درد این می‌خورد که یک روز جمعه‌ای کنار هم بنشینیم، چایی بخوریم، میوه پوست بکنیم و دورهمی یک چیزی ببینیم! این فیلم با ساخته‌های خوب بهروز شعبانی فاصله زیادی دارد.

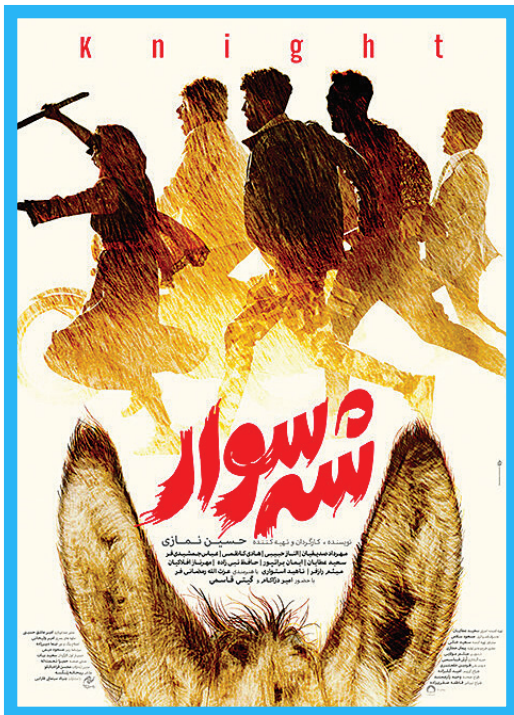
در این فیلم ما یاد می‌گیریم که انتخاب همسر مناسب خیلی مهم است. ممکن است همسران کنارتان باشد و به فکرتان نباشد یا ممکن است همسران کنارتان نباشد و به فکرتان باشد. و توجه می‌دانی تفاوت این دو چقدر است؟ از زمین تا آسمان. البته زمین و آسمان واقعی نه زمینی که یک مرد عین کر و کورها به آدمی که کنارش هست اعتماد داشته باشد و دیگری اصلاً همسرش را نمی‌شناسد.

نکات آموزنده فیلم که اینجا به پایان نمی‌رسد. مثلاً ما یاد می‌گیریم در این مملکت پلیس و جامعه حقوقی اصلاً وجود ندارند! اهمیت ندارند و شما می‌توانید هر اتفاقی که افتاد خودتان انتقامش را بگیرید.

البته بازیگران فیلم هم همانند پایانش خیلی گل هستند، فقط در نوع گل کمی تفاوت دارند. پایان همان طوری که گفتیم حسابی گل درشت بود و بازیگران گل مصنوعی. ترکیب این دو تا گل هم شده گلستان. حالا اینکه شما کلمه قبلی را گلستان بخوانید یا گلستان انتخاب با خودتان است و مادر آن دخالتی نمی‌کنیم.



فرسواری «شاهسوار»



فیلمنامه را جبران کند. هرچند صرف حضور خر در هر فیلمی کار را برای کمدی راحت می‌کند و نقش پررنگی در موفقیت کار ایفا خواهد کرد.

کمدی بودن فیلم، مانع از این نمی‌شود که اشکتان را درنیاورد و در زمان‌هایی از آن، روایت تلخ خودش از زندگی را نشان ندهد. همین روایت تلخی و شیرینی زندگی باعث سختی کار برای کارگردان شده است و در مقاطعی تماشاگر را رها می‌کند یا بهتر بگویم تماشاگر فضای قصه را گم می‌کند. بازیگران فیلم اکثراً بازی‌های یکدستی از خود نشان داده‌اند و به جز مهرداد صدیقیان که شاید جزو معدود تجربه‌های کمدی‌اش باشد، سایر بازیگران، همه این کاره هستند و تقریباً بازی‌های همیشگی خودشان را به نمایش گذاشته‌اند.

در مجموع این فیلم، فیلم بدی نیست، فیلم خوبی هم نیست. شاید بتوان گفت متوسط است ولی مطمئناً در زمان اکران و در گیشه کار بسیار سختی برای پر فروش شدن خواهد داشت و بعید است بتواند به رکورد کمدی‌های پر فروش نزدیک شود.

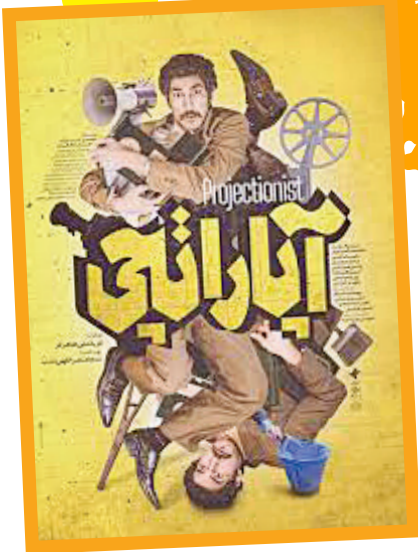
شاهسوار به نویسندگی، کارگردانی و تهیه‌کنندگی «حسین نمازی» است که فقط در این فیلم بازی نکرده و گرنه می‌توانست یک تنه همه‌ی عناوین را فتح کند. نمازی که پس از ساخت «شادروان» به سراغ این فیلم آمده، سعی کرده است همان فضای کمدی را ادامه دهد. فیلم پیش از آنکه کمدی باشد یک نیمچه درام اجتماعی است که در حال و هوایی بانمک ساخته شده است. طنز این فیلم بیشتر بر پایه‌ی کمدی موقعیت است (البته زیاد دلتان را صابون نزنید، چون قرار نیست هرهر بخندید).

داستان این فیلم درباره‌ی یک زوج جوان است که مدت‌هاست قصد دارند مثل هزاران جوان دیگر عروسی بگیرند اما هر بار با اتفاقی تلخ یعنی مرگ، برنامه‌ها به هم خورده است و این بار نیز همین اتفاق رخ می‌دهد با این تفاوت که برادر عروس با بازی «مهرداد صدیقیان» می‌خواهد هرطور شده این بار عروسی سر بگیرد. فضای پرورش خر که کار اصلی این خانواده است نیز به ساخت یک فضای باحال کمک کرده است ولی خر به تنهایی نمی‌تواند خلأهای



امیر زاری
روزنامه‌نگار و منتقد

«آپاراتچی»، مقید به منبع اقتباس



جولوگیری از ساخت فیلم توسط وی. که البته این باگ هم با بازی رضا ناجی حل شده است.

شخصیت‌های این فیلم کم‌عمق هستند. مثلاً پدر کارگردان بدون هیچ سابقه و عقبه‌ای که شخصیت‌پردازی نشده، از سینما متنفر است. دوستان کارگردان هم گویا آمده‌اند از جلو دوربین رد شوند، بازی هم کرده‌اند! البته مستندداستانی بودن آپاراتچی، در کنار قاب‌های زیبای این فیلم می‌تواند به این کمبودها پاسخ دهد. آپاراتچی فیلمی شیرین است که از خانواده و برای خانواده است.

را به تصویر بکشد. ماجرا هم هرچند دیر و با مقدمه‌های طولانی، اما زمانی آغاز می‌شود که این کارگردان به دنبال بازیگری شبیه شهید می‌گردد و از قضا بزن بهادر محله شبیه شهید است و می‌خواهد نقش وی را بازی کند...

دنیای کمدی هم باید منطق‌های خودش را داشته باشد. ناصر شاپلاق (همان بازیگر نقش شهید که قلدر محله است) وارد کار می‌شود و موقعیت کمیک فیلم را می‌سازد. البته عنصر تکرار در طنز که از تکنیک و قلق‌های طنز به حساب می‌آید، در چندین جا می‌لنگد؛ مثلاً گفته‌های پدر جلیل برای

فیلم آپاراتچی اگر اندکی دینش را به کتاب کمتر می‌کرد، فیلم خیلی بهتری می‌شد. موبه‌مو کتاب را به فیلم‌نامه تبدیل کردن، حداقل به زمان روایی و

روانی فیلم خدشه وارد می‌کند و منطق کمدی را زیر سوال می‌برد... هرچند بازی و کارگردانی خوب کار، توانسته تا حدودی این مشکلات را حل کند.

آپاراتچی داستان واقعی از یک نقاش ساختمان عاشق سینما به نام جلیل در دهه‌ی شصت است. او در شهر تبریز می‌خواهد زندگی شهیدی



علیرضا عبیدی
روزنامه‌نگار و منتقد

«ملکه آلیشون»، کیف فرم.

بداند این جا چه وقتی است و کجاست؟ اما حالا نمی‌شد به اندکی از داستان‌ها و اسطوره‌های ایرانی اشاره کرد؟ اسم‌ها احتمالاً برای یونان باستان و همه‌ی موها بور است و متصل به بریتانیا. چهره‌ها کک‌ومکی است، کلاه و پوشش‌ها همه برای ناف غرب و خانه‌ها همه کلبه‌ای اروپایی! هم‌بازی پسر هم برای آدور در آن جنگل پیدانمی‌شود.

این همه در فرم فیلم از رنگ و نور و جلوه‌های ویژه شگفتی دیدیم و حیرت‌زده شدیم، محتوای ساده و تکراری آن هرچه رشته بودیم را پنبه کرد. کندی فیلم هم از یک طرف حوصله‌ی مخاطب کودک را سر می‌برد که برای جولوگیری از آن، باید اسباب‌بازی برای بچه‌ها به سینما برد!

فیلمی که برگزیده‌ی جشنواره‌ی کودک است، باید آن را با کودک درون دید! کودک درونی که از قصه‌های مهیج روز کمی عقب باشد. کمی بیشتر از کمی، حدوداً خیلی عقب.

آدور پسری است که فکر می‌کند طبیعت باعث کشته شدن پدر و مادرش شده است، لذا با طبیعت قهر است و به کمک همبازی‌اش آلیشا هرازگاهی هم لگدی حواله‌ی طبیعت می‌کنند. اما در ادامه، می‌فهمد که یک پلید پست فطرت فلان فلان شده به نام کایوت قاتل پدر و مادرش است. آدور تصمیم می‌گیرد که با کمک ملکه‌ی آلیشون به نبردش برود...

ملکه‌ی آلیشون، فیلمی لامکان و لازمان است که برای مخاطب کودک و نوجوان جذاب خواهد بود، چون نیازی نیست مخاطب



علیرضا عبیدی
روزنامه‌نگار و منتقد

کارتون... گاه

کاریکاتور به جای شعار



که صرفاً چند شعار با فونت بی‌تیر روی آن‌ها نوشته شده و به دست مردم داده می‌شود، از کاریکاتور هم بیشتر استفاده شود.

کاریکاتور بیست‌های باشگاه طنز انقلاب اسلامی، چند سالی است که این کار را به صورت جدی دنبال می‌کنند و با همراهی مردم فضای جدیدی به راهپیمایی‌ها بخشیده‌اند. در زیر تصاویری از کاریکاتورها را در دستان مردم در راهپیمایی ۲۲ بهمن ماه امسال می‌بینیم که در غرفه این مجموعه به دست مردم رسیده است:

انتقال پیام با کاریکاتور حتما مؤثر است و چیزی نیست که نیاز به اثبات داشته باشد. یک کاریکاتور می‌تواند به اندازه چند شعار در یک راهپیمایی حرف بزند و مفهوم انتقال بدهد! همچنین بخاطر طنزی که دارد، آدم‌های بیشتری را با خود همراه می‌کند و بخاطر شکل تصویری‌اش با همه مردم جهان با هر زبانی می‌تواند حرف بزند؛ شاید می‌توان گفت کاریکاتور زبان زندانه هنر است. شاید روزی برسد که برگزاری و فضای راهپیمایی‌ها، مخصوصاً راهپیمایی ۲۲ بهمن، از برخی کارهای کلیشه‌ای و عاری از خلاقیت پاک شوند و در کنار پلاکاردها و تراکت‌هایی





مغزهای
بزرگ زنگ زنده

اولش میم دارد

وی در سال ۱۳۳۳ بدون هیچ ادا و اطواری چشم به قزوین گشود. به گفته‌ی اطرافیان تا خود دو سالگی راه می‌رفت اما بعد از آن دیگر پایش را روی زمین نگذاشت.



زورگو (به گفته‌ی ویلچر) اهل سواری گرفتن بود، برای رفتن به هر جایی از ویلچر می‌خواست که او را کول کند و ببرد. ویلچر است دیگر شعور که ندارد و گرنه به گفته‌ی نویسنده منت بر ویلچر می‌نهاد که اجازه می‌داد همه جا همراهی اش کند.

جادوگر شهر از (یا همان مدیر مدرسه) اجازه نمی‌داد او را ثبت نام کنند و معتقد بود این همه پسر دارید بقیه را بفرستید مدرسه. او که شعورش در حد ویلچر هم نبود در شش سالگی تازه به وی فهماند که معلول است و تفاوت‌هایی با بقیه‌ی بچه‌ها دارد. البته فشارهای خانواده اثر کرد و مقاومت مدیر پنچر و وی به تحصیل مشغول شد.

نوجوانی را با گوشه‌نشینی طی کرد. آنقدر همان جا نشست که گوشه خسته شد و جاییش را عوض کرد. این فرار گوشه‌تحوالی در او ایجاد نکرد بلکه روزی مادرش شنلی روی دوشش انداخت و گفت: تو باید بنشین و در بازی به بقیه دستور دهی. تو پادشاه هستی. این جمله او را منقلب کرد و تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به آمریکا برود. البته اعلی حضرت خیلی روی تحصیل معلولان حساس بود ها، فقط رو نمی‌کرد که ریان شود.

در سال ۵۵، برای تحصیل در رشته‌ی پزشکی به آمریکا رفت تا فرار معلولان را پایه‌گذاری کند. چون از آن خانواده‌هایش نبود بعد از سه سال به ایران بازگشت.

از خوش‌شانسی‌اش زمانی که تصمیم گرفت بقیه‌ی تحصیلش را در دانشگاه تهران بگذراند، انقلاب فرهنگی شد و همه‌ی دانشگاه‌ها حتی دماوند و فیروزکوه نیز تعطیل شدند. او که ول کن اثبات توانمندی‌هایش نبود مسیری را به سمت صنعت کچ کرد و اقدام به ایجاد نمایشگاهی با موضوع خودکفایی به نام نمایشگاه پاسداران صنعت اسلام کرد تا در زمانی که خیلی هم این حرف‌ها مد نبود دهان همه را از جمله دهان مبارک مدیر مدرسه‌شان راباز کند.

بسیار خوش‌قدم بود، هر کجا می‌رفت، سریع آباد می‌شد. حیف که کویر لوت را به او نسپردند. در سال ۶۵ مدیر شرکت خانه‌سازی البرز شد، در حالی که درش داشت تخته می‌شد و در CCU نفس‌های آخرش را می‌کشید. همه می‌گفتند مردنی است اما او بعد از دو سال شرکت را به سوددهی رساند. در سال ۷۹ نیز در مزایده‌ای کارخانه‌ی فیروز را مالک شد. معلولان را از گوشه‌ی خانه بیرون کشید و در کارخانه استخدام کرد تا در عمل ثابت کند که معلولیت محدودیت نیست.

اصلاً انگار نه انگار که وی سرمایه‌دار است، نه ملک و املاکی دارد که در آن زندگی کند، نه کشتی تفریحی یا هواپیمای اختصاصی‌ای که با آن به مسافرت برود و نه استخری که در آن غرق شود. هر چه هست را در کارخانه ریخته، چراکه معتقد است سرمایه از آن خداست و او وکیل خدا در زمین.

او که از موهای سرش هم بیشتر شغل ایجاد کرده و معتقد است سرمایه‌داری الهی و کار تیمی همه‌ی مشکلات را حل می‌کند، کسی نیست جز سید محمد موسوی کارآفرین برتر ایرانی.

طنز
+ تقویم تاریخ

ولنتاین، پیازه و سوسک سرکین

● ۲۵ بهمن (۱۴ فوریه) - روز ولنتاین خارجی‌ها



در این کاریکاتور که چارلز بنت در سال ۱۸۶۳ میلادی آن را به چاپ رسانده است با کنایه به نظریه تکامل داروین، یک بشکه و یک غاز را نشان داده که در جهت خلاف عقربه‌های ساعت، تبدیل به آدمی با بوقی بر سرش (= بی عقل) می‌شوند.

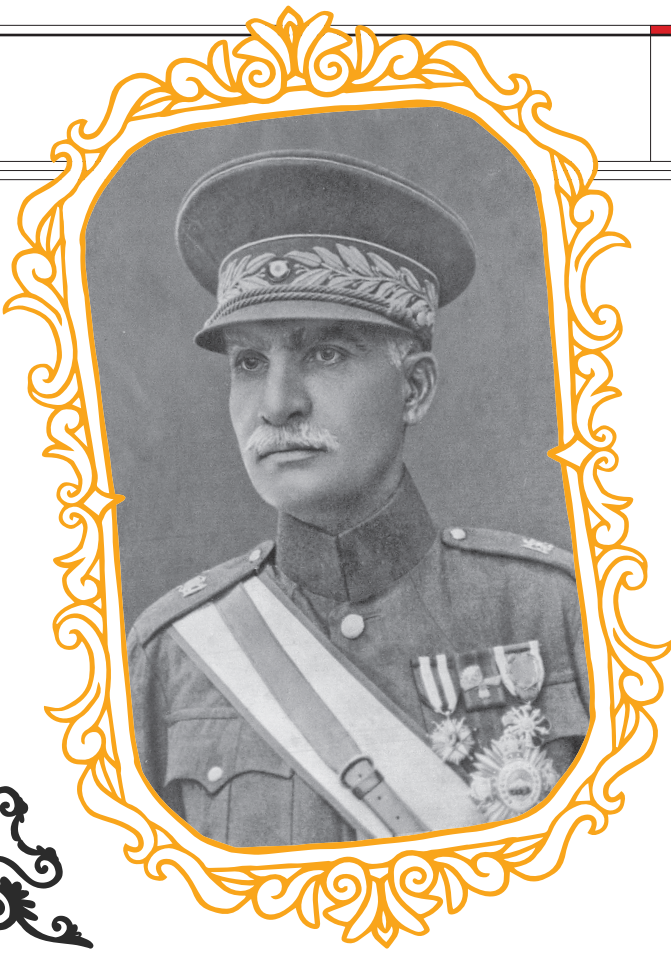
● ۲ اسفند (۱۱ شعبان ۳۳) - ولادت حضرت علی اکبر (ع) و روز جوان

۱۴۱۲ سال پیش در چنین روزی، امام حسین (ع) یک جوان نمونه، تراز و معیار را به همه بشریت معرفی کرد که با الگوی تربیت امیرالمؤمنین علی (ع) تربیت شده بود. یعنی ژان پیازه، زیگموند فروید، کارل یونگ، ژاک دریدا، یورگن هابرماس، ژان پل سارتر، مارتین هایدگر، گابریل مارسل، سورن کی‌یرکه، ماکس وبر، کارل مارکس، تالکوت پارسونز، میشل فوکو، آگوست کنت و حتی امیل دورکیم و بقیه این‌هایی که همین‌طور نظریه رایگان درباره تربیت فرزند و جامعه‌پروری داده‌اند را تا هفت نسلشان بگردید، یک ناخن علی اکبر (ع) را در بچه‌هایشان پیدا نمی‌کنید. از دم طلاق گرفته و طردشده و متجاوز به بیمار و عاق والدین از آب درآمدند و البته چون از گردش سوسک سرکین و تحول دم میمون به وجود آمده‌اند، به آن‌ها اشکالی وارد نیست، اما به این‌هایی که هنوز کتاب‌های آن‌ها و نظریاتشان را توی دماغ خودشان فرو می‌کنند و نفس عمیق می‌کشند و ادعایشان گوش آسمان را پاره می‌کند، علاوه بر ایراد، خیلی چیزها وارد است. فقط کافی است در مترجم گوگل بزنید «تربیت» تا معنی بدهد «آموزش». حالا بزنید تربیت اسب، باز هم معنی می‌دهد آموزش!

چندسال پیش در چنین روزی...، اولاً برای آن‌هایی که خرس قرمز به بغل، دارند دنبال ریان بنفش جیغ می‌گردند باید بگویم که این «فوری» به نیست و فوریه است. با کسر فاء. بی خیال! پس لازم نیست عجله کنید و «فوری» پول بی‌زبان را برای یک چیز قرمز بدهید. ثانیاً این ولنتاین یا ولنتایم یا ولمتاند که می‌گین، روز نیست و هر خرس گنده قرمزی، آن خرس گنده مورد نظر نیست و... اصلاً ببینید! حدود سیصدوپنجاه سال قبل از اسلام، سربازان رومی را برای گرفتن برده و دزدیدن زن و بچه و اموال کشورهای دیگر می‌فرستادند و لذا این‌ها خیلی هیجکی و قوی و این‌ها بودند اما پولدارهای مرفه امپراتوری خیلی خپل و زشت بودند. لذا دخترهای این مرفه‌ها به جای ازدواج با پسرهای این مرفه‌ها خیلی دوست داشتند با یکی از آن سربازها ازدواج کنند. تا اینجا خیلی مسئله‌ای نبود چون غرب آن روز (مثل همین امروز) زن را مثل پادری خانه جزء اموال منقول حساب می‌کرد. مشکل اینجا بود که آن سرباز بعد از ازدواج با دختر مرفه، باید از طبقه اجتماعی پایین‌تر خودش می‌آمد بالا و جزء «سرها» یا «دوک»‌ها یا «کنکنت»‌ها و این‌ها می‌شد و دیگر به جنگ هم نمی‌رفت. درضمن آن طبقه بالاتر کثیف مرفه، فکر می‌کردند که ورود یک نفر از طبقه پایین‌تر، هم طبقه کثیف آن‌ها را نجس می‌کند و هم باعث می‌شود بقیه سربازان هوایی بشوند. لذا هر سربازی که قصد ازدواج می‌کرد را از بیخ گردن می‌زدند و کاری نداشتند که «عروس» کیست. در همین زمان، یک کشیشی پیدا شده بود و در دفتر ازدواج و طلاق خودش، سربازها را به عقد دختران مرفه‌ها درمی‌آورد و پدر مرفه آن دختر مرفه، توی عمل انجام شده قرار می‌گرفت. لذا آن کشیش را که اسمش ولنتاین بود را هم از بیخ گردن زدند و از آن به بعد هم هر کسی که به اموال طبقه مرفه (جاندار و بی جان) نگاه چپ می‌کرد، ولنتاین می‌کردند و خیلی هم راضی بودند. تا اینکه اسلام ظهور کرد و تازه فهمیدند که «زن» نه فقط جزء اموال منقول غربی‌ها نیست، بلکه مقامش تا دلیل خلقت همه خلقت هم می‌تواند برسد. چیزی که بعضی غربی‌ها و اغلب غرب‌زده‌ها و غرب‌گرفته‌ها هنوز هم نفهمیده‌اند.

● ۲۶ بهمن (۵ شعبان ۳۱) - ولادت امام سجاد (ع) و روز صحیفه سجادیه

خیلی سال قبل در چنین روزی، یک شعری هست از مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولوی که «آمدنم بهر چه بود؟»، کتاب «صحیفه سجادیه» پاسخ همین سوال است و اینکه اگر می‌خواهی خودت را یا زندگی‌ات را یا عمرت را بدهی و به جایش چیزی بخواهی یا بگیری، چه بخواهی که به صرفه‌تر و پرسودتر باشد و به اصطلاح بیرزد. البته برای آن‌هایی که انتخابشان را کرده‌اند و عمر و عقل و زندگی و خانواده‌شان را داده‌اند و به جایش لیپوساکشن و سیکس پک و ناخن کاشتنی شش رنگ و لپ اکیلی و مژه دراز روی چشم گرفته‌اند، کاری ندارم. به آن‌هایی که بالای درخت نارگیل دنبال چارلز داروین می‌گردند هم کاری ندارم، شما هم کاری نداشته باشید



پست‌نمایشی

قضیه این جورکی پیش می‌رفت که ژنرال آبرونساید فرستاده انگلستان، گشت و گشت تا در نهایت رضایی که حالا ملقب شده بود به میرپنج را که البته دیگران دور از چشمش و البته تر و دقیق‌تر دور از گوشش او را قلدر و تاحدودی بی‌مخ خطاب قرار می‌دادند و فرمانده قزاق‌ها بود را پیدا کرد و انگشت گذاشت رویش (البته در معنای استعاری‌اش؛ وگرنه که وی دیلاق بود و نمی‌شد رویش انگشت گذاشت.) و با گفتن «آه... همین خوبه. از همین برای کشورمون هم می‌بریم» وی را برای انجام کودتا برگزید.

قضیه این جورکی تر شد که سرانجام در ۳ اسفند ۱۲۹۹ درحالی‌که خانواده‌ها مشغول خرید لباس در چندین سایز بزرگ‌تر برای بچه‌های خود بودند تا سال‌های سال آن را ببوشند، کودتای سیاه انجام شد. پس از آن رضایی که دیگر خان شده بود، روز به روز و گاهی هم شب به شب پله‌های ترقی را طی می‌کرد. (در بعضی از تواریخ ثبت شده که تی کشید. نه تنها آن‌ها، ما هم همین را می‌گوییم.) رضاخان که مقصد را روی شاه تنظیم کرده بود، بر همان اساس و با دستورات لازم فرمان را راه می‌برد. از طرفی دیگر احمدشاه که به دورکاری علاقه وافری داشت با خود گفت «چه کاریه اینجا بمونم؟ می‌رم عشق و حالم رو می‌کنم و شاه هم که هستم، حقوقش هم که به حسابم واریز می‌شه» و از کشور خارج شد. رضایی که حالا دیگر به منصب سردار سپهی و پس از آن هم صدراعظمی رسیده بود، (آسانسور هم با این سرعت بالا نمی‌ره! ها والا. حتی قیمت دلار هم نمی‌ره!) دیگر فقط یک ذره در حد آپسیلون، یعنی انقدر تا رسیدن به پادشاهی راه داشت. در همین راستا یک قدم فیلی برداشت. از همین روی، مجلس طی حکمی احمدشاه را برای یک پستی که در آن زمان فقط برای قاب کردن بهش داده شده بود، یا پز دادن یا دیگر تهش برای گرو گذاشتن برای کرایه فیلم یا بازی و این‌ها خلع شد و رضایی که هنوز شاه نشده بود با بلند کردن دستش مانند بچه‌های لوس مدرسه که ادای شاگرد زنگ‌ها را درمی‌آورد با گفتن «من... من... آقا اجازه ما...» شد فرمانده کل قوا و آن قاب را، نه یعنی چیز، پست را تحویل گرفت و گذاشت در کوزه آبش را خورد و هیچ‌وقت هم ازش استفاده نکرد.

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۲۵ بهمن سال ۱۳۰۳ با بالا رفتن تابلو احمدشاه قاجار از پست فرماندهی کل قوا بیرون آمد و جایش را به رضایی که هنوز شاه نشده بود داد.

قضیه این جورکی آغاز شد. انگلستان پس از جنگ جهانی اول که به تکه‌پاره شدن امپراتوری عثمانی با بالا بردن دست‌ها و گفتن «قارداش تسلیم. ما اصلا می‌ریم پیش حریم سلطانمون!» منجر شد، ته جیبش حسابی خالی شده بود و حتی شپش‌ها هم برای امرار معاش به صورت تیغی بیخ جیبی بازی می‌کردند. از طرف دیگر هم با پیروزی بلشویک‌ها و دار دسته‌نشین و بچه‌ها در روسیه و گندولات شدن آن‌ها در منطقه بیم جیز شدن هند و رفقای آمیتا باجان (البته طبیعتا جدش؛ وگرنه که خودش هنوز در هیچ جای کره خاکی نبود!) را داشت، دنبال یافتن تسلط بلامنازع و بدون هیچ حرف و حدیثی در ایران افتاد. برای همین تلاش کرد تا با دادن چهارصد هزار تومان پول جای بچه‌ها، که آن موقع خیلی پول بود و در حد چند تا کارخانه جای حساب می‌شد، نه مثل الان که جلوی گدا بیندازید، می‌گوید: «داداش! ورشکسته نشی!» و همچنین دادن قول ته‌دیگ چرب سیب‌زمینی ماکارونی به میرزاحسن خان وثوق‌الدوله، قرارداد ۱۹۱۹ را با ایران امضا کند که به موجب آن تقریباً تمامی امور کشوری و لشکری ایران، زیر نظر مستشاران انگلیسی و با مجوز آنان صورت می‌گرفت. احمدشاه با خواندن قرارداد بالکل تمامی موهایش دچار ایپلاسیون دائمی شد و با خود زمزمه کرد که «آی بی‌صاحب شاه. اسمش دهن پرکنه؛ وگرنه الان قنبر دلاکم قدرتش از من بیشتره که!» و در ادامه گفت: «آقا حداقل اجازه خلا رفتن رو که داریم؟! و پس از اینکه جواب گرفت «آره دیگه. اون رو برو؛ وگرنه پول تمیزکاری رو هم به قرارداد اضافه می‌کنیم ها!» خیلی سریع و در حال پیچ و تاب خوردن و گفتن «یک... دو... سه... ز...» رفت تا کارش را بکند.

قضیه به همین منوال ادامه داشت که هرکسی تا قرارداد ۱۹۱۹ را می‌خواند، می‌گفت: «با این اوصاف ترکمانچای باید بره بوق بزنه!» و در نهایت از آنجایی که واقعا آن حجم از خودباختگی برای قاجارها و مجلس هم قفل بود، قرارداد به علت مغایرت با قانون اساسی لغو شد. انگلستان که این را دید گفت: «دارم واسه تون. یه کاری می‌کنم که خاکتون رو دو دستی تقدیم کنید» و تصمیم گرفت با روی کار آوردن رژیم در ایران، علاوه بر حفظ منافع خود در منطقه، حال مردم را بگیرد. (البته برخی معتقدند قصد کرد، نه تنها حال، بلکه آینده را هم بگیرد!)

تاریخ کرمو جهان ۱۴

گرم غیر مستقیم

چند سال پیش یک استاد دانشگاه ایرانی که هرچا پرچم اسرائیل می‌دید سینه خیز می‌رفت تا آن را لگد نکرده باشد، سوال ظریفی پرسید که بنیان‌های فکری هر ایرانی را مثل منارجنبان به لرزه انداخت. سوال این بود که اگر بین ایران و اسرائیل جنگ شود می‌خواهیم به جوانان مان بگوییم چرا این همه هزینه کردیم و با کشوری که دوهزار کیلومتر آن طرف‌تر از ما بود وارد جنگ شدیم؟



این سوال فلسفی-نظامی-سیاسی-ریاضی حاوی نکات سهمگینی بود، از جمله این که هر کشوری اگر تصمیم به جنگ با کشورهای دیگر گرفت باید به فاصله خود با آن کشور بیندیشد و اگر این فاصله دوهزار کیلومتر یا بیشتر بود در تصمیم خود تجدید نظر کند، وگرنه کشور عقب‌مانده‌ای است. اصلا در کشورهای پیشرفته مثل آمریکا یک سیستم‌هایی دارند که با هر کشوری بخواهند بجنگند اسمش را وارد سیستم می‌کنند و سیستم فاصله را محاسبه می‌کند، اگر بالای دوهزار کیلومتر بود فکر جنگیدن را از سرشان بیرون می‌کنند (البته سیستم مذکور کلا مقادیر بالای دوهزار را پشتیبانی نمی‌کند).

براین اساس، قاطی شدن ایران در جنگ ویتنام در زمان محمدرضا شاه را می‌توان از چند منظر توجیه کرد. شاید پرسید چرامی خواهیم کاری که محمدرضا پهلوی انجام داده است را توجیه کنیم؟ پاسخ این است که آن بزرگوار کاری توجیه انجام نمی‌داد و خاصیت کارهایش این بود که بالاخره، بعد از پنجاه سال هم که شده، یک توجیهی برایشان پیدا می‌شد. به گونه‌ای که حتی اگر مبادرت به نوشیدن شیرموز از طریق آفتابه کرده بود، ما امروز با مراجعه به بی‌بی‌سی متوجه نقش ژئوپلیتیک آفتابه در حل بحران شیرموز منطقه می‌شدیم و توجیه این عمل بر ما آشکار شده بود.

برگردیم به حضور نظامی ایران در جنگ ویتنام. یکی از احتمالات این است که آن زمان‌ها فاصله ویتنام با تهران زیر دوهزار کیلومتر بوده و ویتنام می‌افتاده حول و حوش همین افغانستان خودمان. لذا جنگیدن نظامیان ما به نفع آمریکا، در آن کشور واجب بوده است. این که چطور ظرف پنجاه شصت سال ویتنام به شرق دور منتقل شده هم اصلا عجیب نیست؛ الان دیگر همه می‌دانند که ۴۰ میلیون سال پیش پنج قاره زمین هم به یکدیگر چسبیده بوده‌اند و امروز جدا شده‌اند.

قضیه می‌تواند صورت دیگری هم داشته باشد، آن هم این که ویتنام از اول سرچای خودش بوده، اما آمریکا در فاصله کمتر از دوهزار کیلومتری ما قرار داشته است و ادب همسایگی ایجاب می‌کرده وقتی با ویتنام می‌جنگد، پشتش در بیابیم و کمکش کنیم. خوشبختانه مردم آن زمان هم از شعور سیاسی کافی برخوردار بوده‌اند (البته شاید هم اعلی حضرت در زندان‌هایش به ضرب کابل برخورداریشان کرده بود)؛ زیرا در هیچ جای تاریخ نوشته است کسی گفته باشد نه هانوی، نه سایگون، جونم فدای تهرون.

این گونه با درایت اعلی حضرت فقید، پشت نیروهای آمریکایی گرم بود و می‌توانستند در سایه رشادت‌های نظامیان ارتش پهلوی، با خیال راحت نوامیس ویتنامی‌ها را مورد سلام و علیک قرار داده و مبارزان‌شان را سلاخی کنند.

این قضیه درس دیگری نیز به ما می‌دهد و آن این است که لازم نیست همیشه گرم را مستقیماً خودمان در جایی بریزیم، گاهی هم می‌شود بدیهیم رفیقمان آن را بریزد.



محمد علی النجاشی
طنزپرداز



نقیضه
ضرب المثل

با همه بله؟ با ما هم بله؟

مردی به خاطر کسادی بازار و رقابت با اجناس قاچاقی، به خاک سیاه نشست و نتوانست چک و قرض‌های دوستانش را پرداخت کند. طلبکارها هر روز روی سرش خراب می‌شدند و او فقط فرار می‌کرد. بالاخره یک روز احضار به در خانه مرد آمد و قرار شد او را دادگاهی کنند. همسرش گفت: «راهی به تو یاد می‌دهم که از شر طلبکارها راحت شوی. به شرطی که تو هم در عوضش برای من یک گردنبند طلا بخری.» مرد که به ستوه آمده بود، بین آن همه طلبکار و یک زن گردنبند طلا خواه، خواست اولی را انتخاب کند ولی یک لحظه چهره برافروخته طلبکاران توی ذهنش آمد و دومی را قبول کرد.



زن گفت: «توی دادگاه هرکس چیزی پرسید، فقط و فقط بگو «بله». مرد گفت: «بله؟» زن گفت: «بله.»

بالاخره روز دادگاه فرارسید. طلبکارها گفتند: «قبول داری که پول‌های ما را بالا کشیده‌ای؟» مرد گفت: «بله.»

گفتند: «پول ما را پس می‌دهی؟» مرد گفت: «بله.»

طلبکارها خوشحال و خندان گفتند: «خب بیا پس بده.» مرد گفت: «بله.»

گفتند: «کی پس می‌دهی؟» مرد گفت: «بله.»

گفتند: «ما را مسخره خودت کرده‌ای؟» مرد گفت: «بله.»

طلبکارها خواستند او را بزنند که قاضی نگذاشت.

گفتند: «خیلی گاوی.» گفت: «بله.»

بالاخره به دلیل رد دادگی و دیوانگی متهم نتوانستند ثابت کنند که از او طلبکارند. طلبکارها هم دلشان به حال مرد سوخت که به خاطر فشار مالی به دیوانگی افتاده، طلب‌هایشان را بخشیدند و ناطلبکار شدند.

مرد خوشحال و خندان به خانه آمد. زن گفت: «از شرشان خلاص شدی؟» مرد گفت: «بله.» زن گفت: «برویم طلا فروشی؟» مرد گفت: «بله.» زن گفت: «پول داری؟» مرد گفت: «بله.» زن گفت: «وقتی داشتی، پس چرا طلب آن‌ها را ندادی؟» مرد گفت: «بله.» زن گفت: «بله و بلا. با همه بله؟ با ما هم بله؟» مرد گفت: «بله.» زن گفت: «دارم برات.» پس از آن زن تمام دیالوگ‌هایش را تا مدت‌ها جوری تنظیم کرد که هر چقدر مرد بگوید بله نشانه دیوانگی‌اش نباشد. و اینگونه بود که مرد کوتاه آمد و گردنبند را خرید.

از آن زمان، هنگامی که کسی به او محبت زیادی شده باشد، اما او احترام محبت‌کننده را نگاه ندارد و حق ناشناسی کند، می‌گویند: «با همه بله، با ما هم بله؟!»

افشاء منبع آگاه در مورد ماهیت تاجر بی‌گناه

تاجر و موساد خوب خلوت کردند...

بزرگداشت یاد پدر بزرگش، به صورت نمادین یکم نفت هم می‌فروخته. حالا کاسب کاسبه دیگه، هرکی مشتری باشه، بهش می‌فروشه؛ اسرائیل هم مشتری بوده.

+ آخه اصلا این آدم غیرنظامی هم نبوده که هیچ، بلکه مسئول ارتش خصوصی گروه فالکون هم بوده.

- ارتشی که نبوده به اون صورت؛ اینم باز به خاطر همون دلسوزیش بوده. این می‌خواست به بازنشسته‌های ارتش آمریکا به خیری برسونه، اومد اینا رو استخدام کرد که آخر عمری به کمک خرجی بهشون بده. به خدا تو از زندگی این بازنشسته‌ها خبر نداری؛ با حقوق بازنشستگی پول جهاز دخترشونم در نمی‌آد.

+ آمریکایی‌ها که اصلا جهاز نمی‌دن به دخترشون!

- خب باشه؛ یعنی مثلا اگه می‌خواستن جهاز بدن، با حقوق بازنشستگی پولش در نمی‌آومد.

+ آقا اصلا همه اینا رو بذاریم کنار؛ این آدم مسئول مستقیم آموزش‌های ویژه جاسوسی موساد در منطقه بوده.

- خب بیا! خودت داری می‌گی به حرفه آموزش و تعلیم مشغول بوده. یعنی نه تنها یک تاجر بی‌گناه بوده، بلکه یک فرهنگی آبرودار هم بوده. استاد استاده دیگه، فرقی نداره شاگرداش جاسوس باشن یا دانشجوی ریاضی.

+ ما که هرچی گفتیم، شما به توجیهی داشتی. این آدم ارتباط نزدیک با موساد داشته؛ چطور می‌تونه آدم معمولی و بی‌گناه باشه؟

- آقا اصلا شما از جای خاصی خط می‌گیرید، وگرنه مجری به برنامه سرگرمی شبانه، چطور این همه اطلاعات داره؟ معلومه من رو به برنامه تون دعوت کردید که چه‌رمه رو تخریب کنید.

+ اولاً ما شما رو دعوت نکردیم، خودت به زور خودت رو دعوت کردی؛ ثانیاً چهره‌ات که از اول شطرنجی بوده، چطور می‌خوایم تخریبش کنیم؟!

- اصلا من به نشانه اعتراض برنامه رو ترک می‌کنم.

+ خیلی هم عالی...
خب ترک کن دیگه، چرا نشست؟!

- مگه به مهمان برنامه هدیه نمی‌دن؟

+ ای بابا! آقا من می‌رم پشت صحنه، هروقت این رفت خبرم کنید پیام.

با سلام خدمت شما مخاطبان گرامی، در خدمت مهمانی هستیم که با اصرار خودشون به این برنامه دعوت شدن و گویا می‌خوان پشت پرده حملات موشکی ایران رو افشا کنن.



+ می‌شه خودتون رو معرفی کنید لطفاً.

- نه خیر، نمی‌شه.

+ چرا؟

- باید هویت مخفی بمونه.

+ خب چهره تون که الان کاملاً داره دیده می‌شه.

- عه؟! مگه شطرنجی نمی‌کنید؟

+ ما برنامه سرگرمی شبانه‌های هستیم، چرا باید صورت مهمونا رو شطرنجی کنیم؟

- ای بابا! به این یارو گفتم به برنامه خبری پرمخاطب صبحگاهی هماهنگ کنه. خب از الان شطرنجی کنید لااقل.

+ از اتفاق فرمان می‌گن که شطرنجی شدید؛ ولی هنوزم باید به اسمی بگید که زیرتون بچسبونیم.

- چرا باید زیر اسم بچسبونید؟

+ زیر تصویرتون تو تلویزیون!

- آها! خب بزیند منبع آگاه.

+ بسیار خب آقای منبع آگاه؛ بفرمایید افشای تون رو بکنید که بعدش نمایش کمدمی داریم.

- من اومدم بگم که در حملات موشکی ایران یک تاجر معمولی و بی‌گناه کشته شده.

+ عه؟! کی؟!

- آقای پیشرو دبیزی که واقعا تاجر خوبی بود دایی جان!

+ ولی ایشون همجین هم بی‌گناه و معمولی نبوده.

طبق اطلاعات ما این آقا مسئول حفاظت و تأمین لجستیکی جاسوس‌های موساد در کردستان عراق بوده.

- آقا این بدبخت چون آدم غریب‌نوازی بود، دیده به مشن جاسوس اسرائیلی تو کردستان عراق همین طور ول می‌چرخن، دلش سوخت و زیر بال و پریشون رو گرفت؛ همین! دیگه لجستیکی مُجستیکی چه صیغه‌ایه؟

+ آخه فقط این که نیست؛ مسئول مستقیم صادرات نفت از کردستان عراق به

اسرائیل هم بوده.

- بابا شما چرا هر

شایعه‌ای رو باور

می‌کنید؟ این

پدر بزرگش در

سال‌های قبل،

از این نفتی‌ها

بوده که با

چهارچرخ نفت

می‌فروختن،

برای همین

بعضی

وقت‌ها

برای





۱۶

پیشنهاد آخرهفت

• چی بخونم؟

آموزش هوش مصنوعی

گاهی یک آخر هفته علمی و یافتن پاسخ سوالی که ذهنمان را مشغول کرده بسیار دلچسب و به یادماندنی است.

ما به شما مطالعه مقالات علمی در هوش مصنوعی را توصیه می‌کنیم.

دیگر کسی شکی ندارد که فیلم‌های ۲۲ بهمن مربوط به ۲۲ بهمن‌های سال‌های گذشته است. اما ممکن است برای شما سوال پیش آمده باشد این فیلم‌ها مربوط به ۲۲ بهمن‌های چه سالی است؟ به خصوص اینکه الان ۱۵ سال است که می‌گویند این‌ها مربوط به ۲۲ بهمن‌های سال گذشته است! می‌توانید این سوال را از هوش مصنوعی بپرسید. یا به جواب می‌رسید و یا یک فحش‌های جدیدی که هوش‌های مصنوعی در خلوتشان به هم می‌دهند را دریافت می‌کنید و برای مواجهه با سوالات منطقی فضای مجازی آماده‌تر خواهید شد.

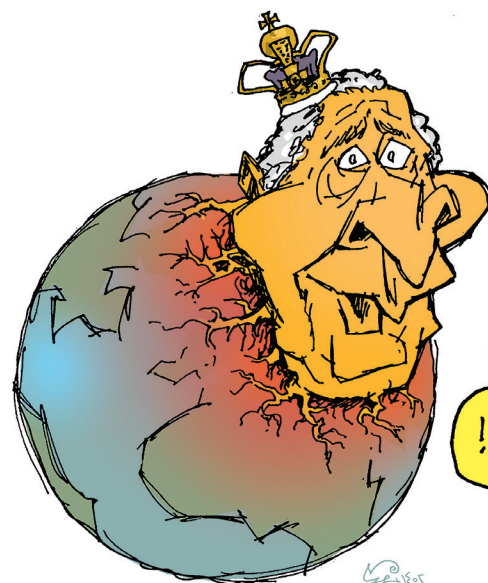
• کجا برم؟

خرید با تخفیف

یکی از تجربه‌های شیرین آخر هفته‌ها خریدهای جذاب تخفیف‌دار است. همیشه اضافه شدن یک چیز جدید به زندگی شما باعث شور و نشاطی نو می‌شود. به ویژه اگر بتوانید آن چیز را با قیمتی مناسب و عادلانه تهیه کنید.

ما به شما خرید ۱۲ خرس تخفیف‌دار از روی دیوار را توصیه می‌کنیم. این خرس‌ها اگرچه دسته دوم ولی در حد نوبده و مربوط به دختر خانمی بوده که ۱۲ خرس مختلف را دریافت کرده و با قیمتی مناسب به فروش می‌گذارد. با خرید و نگهداری این ۱۲ خرس می‌توانید سال آینده به ۱۲ نفر از جاست لاو ویت یوهایتان هدیه دهید و یک

چارلز سوم،
پادشاه انگلیس
به سرطان مبتلا
شده است.
- جراید



حلیه المنورین

بخش دوم

در قسمت قبل، به برخی از آداب پوشش در قشر روشنفکر اشاره نمودیم. در این شماره نیز به بخش دیگر آداب پوشش روشنفکری می‌پردازیم.

لباس‌هایی که پوشیدن آن‌ها بر انتلکتوئل حلال است و حرام

به تعداد انتلکتوئل‌ها راه است برای پوشیدن البسه. منقول است از «بلا حدید» اطاله الله بقائه که: من همیشه دوست دارم لباس بپوشم، اما معمولاً یک کت و چکمه چرمی می‌پوشم! لکن مستحبات پوشش در ادامه خواهد آمد. قاعده‌ی کلی پوشیدن خز است و هر چه خزتر، انتلکتوئل‌تر

و درجات منورالفکری به میزان خزیت است. احوط است اگر انتلکت، جوانی ذکور باشد کلاه فرانسوی یا ورت، تیشرت و پیراهن، شلوار سوراخ‌سوراخ، دستبند چرمی و کفش حجیم و اگر مؤنث باشد شال بلند نخ چروک، مانتوی گشاد کوتاه طرح عبا یا پیراهن و شلوار شش جیب یا شلوار طرح علی بابا و چهل دزد بغداد و کفش سفید و جوراب کالج و کیف کوچک با طرح سنتی و عینک بنددار و همه و همه فرنگی، هرچند نسوان را پوشیدن لباس احوط است. در انتلکت مسن اما اگر ذکور باشد پیراهن و شلوار پارچه‌ای و بندشلوار و کفش چرم یا نیم بوت و اگر زن باشد شال و مانتو معمولی و شلوار تنگ یا دامن کفایت کند. هرچند که می‌تواند نوع دیگر بپوشد یا کلا نپوشد.

اما در باب محرّمات، بدان که انتلکت را جنس ایرانی با نام ایرانی و جامه‌ی مرتب پوشیدن حرام است، و مستحب مؤکد آن است که لباس زیر نیز ایرانی نباشد. و باز مستحب آن است که جوراب نیز ایرانی نباشد. هرچند در زمان اضطرار بهتر آن است که چیزی پوشد که حداقل نخ دوخت و دوزش فرنگی باشد و هرچه اجزای فرنگی بیشتر، فضیلت آن بالاتر. و حرام است هرچه املین پوشند مگر به ضرورت بسیار و صرف‌زمانی محدود.

بنابر اشهر بین انتلکتان، لباس نباید از پوست حیوان قابل تذکیر چون گاو باشد و احوط اجتناب است، اگرچه در باب ضرورت از حیوان فرنگی حلال گوشت توان برتن کردن. و نیز بهتر است که ولی منورالفکر، اطفال غیربالغ را نیز منع نماید از پوشیدن چنین البسه‌ای. و بهتر است از عطور فرنگی چون عطر (Yves Saint Laurent) و امثالهم زیند لباس را.

• فضیلت زلم زیمبو

مستحب مؤکد است مردان و زنان انتلکتوئل را بسیار زلم زیمبو کردن. در بعضی اقوال تجویز فرموده‌اند که دستبند چرم بر دست کردن بسیار مستحب است و بهتر آنکه زنجیری بر گردن افکندن، اما اگر تسبیح به گردن افکنند یا پلاک شریف فروهری داشته باشد، باید که در وقت خواب بیرون آوردن تا دهان قفسه‌ی سینه و گردن مورد عنایت واقع نشود. و همچنین بهتر است عینک را بندی کلفت و رنگین داشتن که مذبذب باشد. و شال گردن باریک زرد راه زنبوری افضل باشد همه‌ی شال‌ها را. و نیز مستحب مؤکد است که هرچه از زلم زیمبو باید برزند باشد.

منقول است از «زاگ ارفون» خواننده که هرچه از تیپ من است از زلم زیمبو باشد. و «راشل زو» طراح مد فرمود که زلم زیمبو همه چیز است و برای من از لباس نیز مهم‌تر است. و برخی از مشایخ فرموده‌اند که تن کردن زلم زیمبو کفایت می‌کند و اگر لباس هم نپوشد بر انتلکت خرده‌ای نیست.